

ده انتقاد و پاسخ پيرامون غيبت امام مهدي

ترجمه كتاب «المسائل العشر في الغيبة»

نويسنده: شيخ مفيد (رحمة الله عليه)

مترجم: محمد باقر خالصي

ناشر: دفتر انتشارات اسلامي



فهرست مطالب:

۳.....	مقدمه دفتر.....
۴.....	موضوع بحث کتاب.....
۴.....	مؤلف کتاب.....
۵.....	مقام علمی مؤلف.....
۷.....	افکار علمی مؤلف.....
۸.....	هدف از ترجمه این کتاب.....
۱۰.....	مقدمه مؤلف.....
۱۱.....	فشرده پرسش‌ها.....
۱۵.....	انتقاد اول و پاسخ آن.....
۲۱.....	انتقاد دوم و پاسخ آن.....
۲۱.....	انتقاد دوم و پاسخ آن.....
۳۲.....	انتقاد سوم و پاسخ آن.....
۳۵.....	انتقاد چهارم و پاسخ آن.....
۳۸.....	انتقاد پنجم و پاسخ آن.....
۴۳.....	انتقاد ششم و پاسخ آن.....
۴۹.....	انتقاد هفتم و پاسخ آن.....
۵۱.....	انتقاد هشتم و پاسخ آن.....
۵۷.....	انتقاد نهم و پاسخ آن.....
۶۲.....	انتقاد دهم و پاسخ آن.....

مقدمه دفتر

بی شک، مسأله امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و ظهور و قیام او، موضوعی نیست که فقط به شیعیان مربوط باشد، بلکه مسأله‌ای فراگیر است که دیگر مسلمانان بلکه می‌توان گفت بشریت، در انتظار آمدن او هستند.

به تصریح مسلمانان، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بارها آمدن آن بزرگوار را در آخرالزمان خبر داده و آشکارا بیان نموده که آن حضرت، از اولاد علی و فاطمه علیهما السلام است. بنابراین، اصل مسأله مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و خروج او در آخرالزمان و به ظهور رسانیدن اسلام ناب محمدی صلی الله علیه وآله وسلم جزو تعالیم اسلام است.

به پیروی از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم و ائمه معصومین علیهم السلام دانشمندان مسلمان، راجع به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف مسأله طول عمر آن حضرت، فواید وجودی او در حال غیبت و مسائل مربوط به خروجش، سخنان بسیار گفته و نوشته‌اند.

کتاب حاضر، ترجمه یکی از همان نوشته‌های ارزشمند؛ اثر فقیه بزرگوار، شیخ مفید - علیه الرحمه - به نام «الفصول العشره فی الغیبه» است که به خوانندگان عرضه می‌شود، امید که اهل معرفت از آن بهره برده و یادی از آن فرزانه بزرگ در خاطره‌ها زنده شود؛ همو که به گفته عالم بزرگوار «ابن شهر آشوب»، از سوی حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف به لقب «مفید» مفتخر گردیده است.^۱

این دفتر، پس از بررسی، ویرایش و اصلاحاتی چند، آن را به زیور طبع آراسته و در اختیار علاقه مندان قرار می‌دهد، امید که مورد رضای خداوند متعال، قرار گیرد.

در خاتمه، از خوانندگان محترم می‌خواهیم اگر انتقاد یا پیشنهادی دارند، به آدرس: قم - دفتر انتشارات اسلامی، وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - بخش فارسی - صندوق پستی ۷۴۹، ارسال دارند.

با تشکر فراوان

دفتر انتشارات اسلامی

۱. فوائد الرضویه، ص ۶۳۱.

موضوع بحث کتاب

در موضوع غیبت حضرت مهدی علیه السلام که شیعه به آن عقیده دارد، تا به حال، کتاب‌های متعددی نوشته شده. و کتابی که ترجمه آن در برابر خوانندگان محترم قرار دارد، شاید در نوع خود از بهترین کتاب‌هایی باشد که تا کنون به چاپ رسیده است.

مطلبی که همواره در مسأله اعتقاد به وجود مهدی، مورد بحث و گفتگو قرار گرفته و عدم حل صحیح و کامل آن نسبت به وجود او، موجب شک و تردید گردیده، تنها جنبه علمی و فلسفی آن بوده، نه جنبه کیفی و خارجی آن.

و به عبارت واضحتر آنچه اعتقاد به غیبت مهدی علیه السلام را در انظار افراد دارای فکر و اندیشه، مورد اشکال قرار می‌دهد، این فکر است که غیبت فردی با آن خصوصیت و کیفیتی که شیعه ادعا می‌کند، آیا از نظر علمی و فلسفی امکان پذیر است یا نه؟ و کتاب حاضر با اینکه نهایت اختصار را در آغاز و انجام این بحث به کار برده، به بهترین وجه این جنبه را بررسی نموده و کاملاً اشکالات آن را حل کرده است، به گونه‌ای که برای شخص منصف و بی‌غرض جای هیچ اشکال و ایرادی را نسبت به امکان وجود چنین فردی، باقی نمی‌گذارد.

مؤلف کتاب

نام مؤلف این کتاب «محمد بن محمد بن نعمان» است که نزد شیعه مشهور به «مفید» و نزد اهل تسنن، معروف به «ابن معلم» می‌باشد. وی در روز یازدهم ذی‌قعدة سال ۳۳۶ هجری قمری، در قریه «عکبر» از نواحی بغداد به دنیا آمد. و در شب جمعه سوم رمضان سال ۴۱۳ هجری قمری در شهر بغداد از دنیا رفت و سید مرتضی که از بزرگ‌ترین شاگردان او بوده، در بزرگ‌ترین میدان‌های بغداد که به میدان «اشنان» معروف بود، بر جنازه اش نماز خواند، در حالی که جمعیت نمازگزارانی که از سنی و شیعه با سید در میدان مذکور بر جنازه اش نماز خواندند، به مراتب از اندازه وسعت میدان، بیشتر بود.

و بعضی نقل کرده‌اند که هشتاد هزار نفر از شیعه و سنی بر جنازه اش نماز خوانده و تمامی دوست و دشمن، بر مرگش گریه کردند.

مؤلف، فردی پر استعداد، دارای حافظه‌ای قوی و اندیشه‌ای رسا و سریع، خوش بیان و در عین حال، عابد و زاهد و دارای لباسی خشن و زندگی بسیار ساده بوده و از نظر علمی نیز بر همه اقران و هم‌ردیفان مذهبی و غیر مذهبی برتری داشته و ریاست «شیعه امامیه» در آن عصر، در دست ایشان قرار داشت.

مقام علمی مؤلف

از هنگامی که در کشور اسلامی، خلفای بنی عباس، به قدرت رسیدند، از راه‌های مختلف، در گسترش فنون دانش و تشویق، به تألیف و تصنیف و ترجمه کتاب، در رشته‌های مختلف علمی سعی و کوشش کردند و حتی تشکیل مجالس بحث و مناظره، در مذاهب و عقاید و مسایل مختلف را نیز اجازه داده و به آن تشویق می‌کردند. و گاهی در محضر خودشان نیز اینگونه مجالس را تشکیل می‌دادند. و این روش و سیره مرضیه که شاید هدف آن پرورش باطل بود، موجب شد که در کشور اسلامی خصوصاً شهرهای بین‌النهرین، مذاهب متعدد و فرقه‌های علمی مختلف، به ظهور رسد و آنچه مذهب و عقیده علمی و فلسفی و یا دینی‌ای که در کشورهای خاور دور و نزدیک و یا در اروپا، از قرن‌ها پیش، در حال ضعف بوده و یا اصلاً فراموش شده بود، زنده گردد.

علاوه بر آن، آرا و عقایدی که از بحث‌ها و مناظره‌ها، پدید آمده بود، خود نمایی کرده و چه بسا طرفدار داشته باشد. و قهراً شیعه نیز از این تعدد آرا و عقاید، مصون نمانده و در اکثر مسایل دینی و غیر دینی، دارای فرقه‌های مختلف و آرای متعدد گردیدند. و بغداد، همانگونه که در این عصر، پایتخت سیاسی دولت بنی عباس بود، پایتخت علمی و یا بهتر بگوییم نمایشگاه همه این عقاید و آرا نیز بود.

لیکن اختلاف و نزاعی که از همه این اختلاف‌ها در آن عصر دایرتر و بحثی که از تمام این بحث‌ها داغتر بود بلکه تمام اختلاف آرای دیگر، تحت عنوان یکی از آن دو، مطرح می‌شد، «اختلاف شیعه و سنی بود» که تحت این اختلاف، خونها ریخته و مالها به یغما برده می‌شد. و در این نزاع و اختلاف، بیشترین تلفات را شیعه

می‌داد. و در حقیقت، شیعیان در آن روزگار، هیچ قدرتی نداشته و همیشه در حال تقيه وترس به سر می‌بردند. مؤلف والامقام، در چنین زمانی و مکانی، پا به عرصه علم و دانش گذاشته است.

از همان اوایلی که مؤلف در حوزه های درس حاضر شد و ستاره اقبال او در آسمان علم و دانش درخشیدن گرفت، شیعه نیز به طور محترمتر و بیشتر از پیش مطرح می‌گردید و آبروی او در انظار مخالفانش، روز به روز بیشتر می‌شد، به خاطر اینکه در هر مجلس درس یا بحث و مناظره‌ای که پا می‌گذاشت، از آن مجلس بیرون نمی‌آمد مگر در حالی که استاد و مدرس و یا مناظره کنندگان آن مجلس را با بیانات شیرین و مستدل، مقهور و محکوم کرده بود^۱ و مخالفان در بحث‌ها به قدری از قدرت بیان و فکر دقیق و سرعت ذهن او، به تنگ آمده بودند که وقتی خبر مرگش به «شیخ ابی القاسم خفاف» معروف به «ابن نقیب» رسید، آن قدر خوشحال شد که دستور داد منزلش را زینت کنند و به طرفداران و دوستان خود اعلام کرد که به دیدنش آمده و به او تبریک بگویند و گفت: «حالا مرگ بر من گوارا شد».

«خطیب بغدادی» - که از بزرگان اهل سنت است - می‌گفت: «اگر ابن معلم بخواهد ستونی را که از چوب می‌باشد ثابت کند از طلاست، می‌تواند».

خلاصه، مؤلف کتاب، آن قدر در مقامات علمی، فلسفی و کلامی، مورد توجه قرار گرفت که پس از اندک مدتی، خود، محور بحث و تدریس شده و دانشجویان و محققین فرقه‌های مختلف مذهبی و غیر مذهبی و متخصصین رشته‌های دینی و غیر دینی، در مجلس درس او حاضر گردیده و از افکار علمی بلند و محققانه او استفاده می‌کردند و اندک اندک آوازه رشد علمی او به همه شهرهای اسلامی رسید و سیل جویندگان علم و دانش به طرف خانه‌اش سرازیر گردید.

«ابن کثیر شامی» می‌نویسد: «همه پادشاهان اسلامی به وی عقیده داشتند چون که شیعه در این زمان مورد توجه قرار گرفته بود و دانشمندان زیادی از فرقه‌های مختلف مذهبی و غیر مذهبی در مجلس بحث و صحبت او حاضر می‌شدند»^۲.

۱. مؤلف، مجموع این مناظرات را در کتاب «العیون و المجالس» ذکر کرده و سید مرتضی خلاصه آنها را در کتاب «الفصول المختارة» نیز آورده است.

۲. البدایة و النهایة، ج ۱۲، ص ۱۵، چاپ مصر.

به فرموده مرحوم «علامه امینی»: «این گفته بیانگر این حقیقت است که مؤلف، نه تنها مرجع علمی و سیاسی شیعه بوده، بلکه مرجع علمی و سیاسی تمام امت اسلامی نیز بوده است. و نیز نقل کرده‌اند که بارها «عضدالدوله بویه» پادشاه وقت، به زیارتش می‌رفت»^۱.

افکار علمی مؤلف

می‌توان گفت که هیچ رشته‌ای از علوم معمول در بین پیروان ادیان آسمانی وجود ندارد که مؤلف بزرگوار در آن تبحر و ورزیدگی کامل نداشته و یا در آن کتابی نوشته باشد. این مطلب از مراجعه به کتاب‌های وی، کاملاً معلوم و آشکار است و از لابلای همین کتاب بسیار مختصر نیز خواننده با هوش در خواهد یافت که وی علاوه بر آگاهی کامل از علوم رسمی اسلامی، چقدر به تاریخ عمومی و بشری احاطه دارد.

و حال آنکه می‌توان ادعا کرد که آرا و نظریات فقیه تاریخ دان، با فقهی که از تاریخ عمومی هیچ گونه اطلاعی نداشته باشد، تفاوت فاحشی دارد، همانگونه که آرا و عقاید دینی و مذهبی شخص تاریخ دان، با شخص ناآگاه از جریانات تاریخی، بکلی از یکدیگر متمایز است و لذا اگر نظریات علمی و اعتقادی مؤلف و الامقام را، از لابلای کتاب‌های فقهی و اعتقادی، با دقت ملاحظه و بررسی کنند و سپس با آرای علمی و اعتقادی سایر علمای اسلامی که از تاریخ اطلاعی ندارند مقایسه نمایند، معلوم خواهد شد که چه اندازه نظریات علمی و دینی این دانشمند رشید، محققانه بوده و از فکر روشن و اندیشه آزاد، سرچشمه گرفته است. کافی است که فرد آگاه و آزاد به کتاب «اوائل المقالات» و «الجمل فی حرب البصره» و بعضی از رسایل دهگانه‌اش و نیز به همین کتاب پرارزش مراجعه کند تا حقیقت این امر را دریابد.

ولی صد حیف که تعداد زیادی از کتاب‌های مهم و حساس مؤلف عظیم الشان، در دسترس نیست و دست جهل و نادانی، آنها را از بین برده و یا به کتابخانه‌های لیدن و لندن و برلن و امثال آنها منتقل کرده است.

۱. الغدير، ج ۳، ص ۲۴۵.

در میان شاگردان مؤلف والامقام که عده زیادی هستند و تمامی آنان از افتخارات و از فقهای بزرگ شیعه و مورد اعجاب و تحسین غیر شیعه نیز بوده‌اند، افرادی که می‌توان گفت آزاد اندیشی و روشنفکری این نابغه بزرگ را به ارث برده‌اند، «سید مرتضی» و «سید رضی» دو برادر بسیار روشن و دانشمند علوی هستند.

من پس از دقت و بررسی زیاد، هیچ دلیل طبیعی و صحیحی برای افکار روشن و دقیق این دو دانشمند بزرگ اسلامی، در مسایل علمی و مذهبی نمی‌توانم بپذیرم مگر همان چیزی که درباره استاد والامقامشان بیان کردم و آن احاطه کامل آنان بر تاریخ بشری بخصوص تاریخ اسلامی است و این مطلب از مراجعه به کتاب‌های «شافی» و «خصائص» و «تنزیه الانبیاء» و بعضی از کتاب‌های فقهی سید مرتضی به وضوح آشکار می‌شود.

هدف از ترجمه این کتاب

آنچه این جانب را به ترجمه این کتاب وادار کرد، این بود که از مدت‌ها پیش که افتخار تبلیغ و سخنرانی در بین طبقه جوانان دانشجوی و افراد روشنفکر را پیدا کردم، کراراً به افرادی برخورد می‌کردم که همواره اشکالات و شب‌هاتی درباره غیبت حضرت مهدی علیه السلام طرح می‌کردند و چون پاسخ بعضی از آن اشکالات احتیاج به بحث و صحبت گسترده‌ای داشت، من آن اشکالات را یادداشت کردم تا بعداً درباره آنها به طور مفصل بحث و سخنرانی کنم، ولی متأسفانه مدت‌ها گذشت و فرصت مناسبی برای بحث و گفتگو درباره آن دست نداد، از این رو بر آن شدم تا آن اشکالات را که یادداشت کرده بودم، به صورت نوشته‌ای در دسترس علاقمندان قرار دهم. ولی پس از فکر و بررسی، تصمیم گرفتم که در عوض تنظیم نوشته مستقلی به نام خود، کتاب «الفصول العشره فی الغیبه» تألیف اسلام شناس، مرحوم، مؤلف محترم را ترجمه کرده و در دسترس قرار دهم و این کار را به سه دلیل انجام دادم:

اول: به خاطر اینکه این کتاب بهتر و جالب‌تر از آنچه من در نظر داشتم، مسایل و انتقادات علمی مربوط به غیبت حضرت مهدی علیه السلام را مورد بحث و بررسی قرار داده است.

دوم: در ضمن این کار، از زحمات آن عالم عظیم الشان که حقی بزرگ بر گردن همه علما و دانشمندان شیعه دارد، قدرشناسی کرده باشم.

سوم: با این کار، این عالم معتبر شیعه را به افراد فهمیده و محقق معرفی کرده باشم.
از افراد بی‌غرض و دارای حسن نیت، توقع چنان است که به خاطر حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه و مؤلف ارجمند، این اثر بزرگ را تبلیغ و تشویق کرده و به اهل دانش معرفی کنند.

محمد باقر خالصی

۱۳۶۰ / ۱۰ / ۱۵

مقدمه مؤلف

ستایش خدای را که وعده یاری داده آنان که دینش را یاری کنند و مژده پیروزی داده، کسانی را که راهش را شناخته و در آن گام نهند و باز می‌دارد سعادت را از آنان که او را انکار می‌کنند. خدایی که نعمتش، موجب میل به سوی او می‌گردد و تنها باید از عذاب و انتقامش به ذات مقدسش پناه برد.

و درود فراوان بر پیشوای ما محمد صلی الله علیه وآله وسلم و بر خاندانش که پیشوایان و راهنمایان راستین مردمند.

این جانب سابقاً کتابی درباره لزوم امامت نوشتم و در آن کتاب از عصمت امامان و امتیاز آنان از سایر مردم، به دارا بودن فضایل و کمالات نفسانی و اعمال نیکو، به طور مفصل سخن گفتم و شواهدی را که کاملاً دلالت بر درستی ادعای آنان دارد، بیان داشتم. و علاوه بر آن آیاتی از قرآن و گفته‌هایی از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم که بیانگر مشخصات کامل آنان است، نقل کردم و در آن کتاب، فساد و بطلان عقیده مخالفین را با دلیل و برهان تشریح نمودم.

و نیز این نکته را مفصلاً شرح دادم که چرا بعضی از آنان قیام نموده و در برابر ستمگران ایستادگی کرده و بعضی دیگر ساکت نشسته و در برابر ستمگری‌ها و خونریزی‌ها و مخالفت‌های آنان با قرآن هیچگونه واکنشی از خود نشان نداده‌اند.

و در پایان، اسبابی را که موجب غیبت آخرین پیشوای شیعه و پنهان شدنش از انظار ستمگران گردیده به طور مشروح بیان نمودم.

سپس بعضی از دوستان محترم و با ایمان که در بزرگی و فضیلت و صحت عقیده شان تردیدی نیست، پرسش‌هایی (و در حقیقت انتقاداتی) در خصوص امامت «صاحب الزمان مهدی عجل الله تعالی فرجه» به ذهنشان رسیده و از من پاسخ خواستند. که اینک من پاسخ‌های آن پرسش‌ها را به همان ترتیبی که برایم نوشته‌اند و به گونه‌ای که هر فرد صاحب فکر و اندیشه‌ای بتواند بفهمد و در فهم و درک آن، نیازی به صرف بخشی از عمر خود در راه تحصیل علم و دانش نداشته و محتاج به مراجعه کتب دیگر این جانب نباشد، در انظار خوانندگان قرار می‌دهم و در این راه از خداوند یاری می‌طلبم.

فشرده پرسش‌ها

آن پرسش‌ها از این قرار است:

۱ - «شیعه امامیه»^(۱) ادعا می‌کند که خداوند به «حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام (یازدهمین پیشوای شیعیان) در حالی که زنده بود، پسری عنایت کرده در حالی که خاندانش از وجود او بی‌خبر بودند و هیچ فرقه و دسته‌ای در این ادعا با «امامیه» موافقت نکرده‌اند. آیا چنین چیزی بعید به نظر نمی‌رسد؟

۲ - «جعفر بن علی بن محمد» که برادر «حسن بن علی بن محمد» و از نزدیکترین افراد به وی بوده، این امر را که «حسن بن علی» چه قبل از مرگ و چه پس از مرگ، دارای پسری بوده، شدیداً انکار کرده است، حتی اینکه پس از مرگ وی اموال «حسن بن علی» را تصاحب کرده و به خلیفه و سلطان وقت خبر داد که عده‌ای از پیروان برادرش چنین ادعایی می‌کنند و خلیفه نیز افرادی را فرستاد تا از آبستن بودن و یا وضع حمل زنان و کنیزان «حسن بن علی» تحقیق کنند ولی هیچگونه آثار آبستنی و یا وضع حملی به دست نیاوردند و این مطلب خود ناصواب بودن این ادعا را که «حسن بن علی» دارای پسری بوده تأیید می‌کند.

۳ - تمام تاریخ نویسان شیعه نوشته‌اند که «حسن بن علی» مادرش را که نامش «حدیث» و کنیه‌اش «ام الحسن» بوده در تمام اموال و وقف‌هایش، وصی خود قرار داده و در آن وصیتنامه، نامی از پسری که به دنیا آمده و یا به دنیا خواهد آمد، به میان نیاورده و این مطلب شاهد دیگری بر بطلان ادعای امامیه است.

۴ - آنچه بیش از هر چیز موجب شک و تردید می‌شود این است که چه چیز موجب شده که «پسر حسن بن علی» باید مخفی متولد شده و مخفی زندگی کند؟ و حال آنکه پدرانش در زمانی سخت‌تر و هراس‌انگیزتر از زمان او زندگی می‌کرده‌اند، هرگز مخفی نشده و ولادت هیچکدام از آنان در پنهانی انجام نگردیده است.

۵ - اساساً ادعای «امامیه» بر خلاف عادت است، به علت اینکه، ظاهراً امکان ندارد که شخصی در این مدت طولانی زنده باشد ولی هیچگونه خبری از مکان و نحوه زندگی وی به دست نیاید.

۶ - ادعای «امامیه» از جهت دیگری نیز بر خلاف عادت است و آن اینکه آنان می‌گویند «مهدی پسر حسن بن علی» چندین سال قبل از مرگ پدرش که در سال ۲۶۰ اتفاق افتاده، به دنیا آمده و تا این زمان که سال

«چهارصد و ده» است، در حال حیات به سر می‌برد و این امر نیز چیزی است که عادتاً ممکن نیست و نمی‌تواند فردی این مقدار عمر کند.

۷ - بنا بر اینکه ادعای «امامیه» صحیح و مطابق واقع باشد، چه فایده و اثری بر وجود امامی که همواره در پنهانی به سر می‌برد، بار خواهد بود و اساساً بشر چه احتیاجی به وجود رهبری دارد که نه تبلیغی برای اسلام انجام دهد و نه بتواند حدی از حدود اسلام را جاری کرده و نه حکمی از احکام آن را بیان نماید و نه گمراهی را راهنمایی کند و نه امر به معروف و نهی از منکری انجام دهد و نه امکان داشته باشد که در راه اسلام جهاد کند؟

۸ - در میان شیعه مذاهبی وجود دارد که مانند «امامیه» ادعای زنده و پنهان بودن پیشوایان خود را می‌کنند و امامیه شدیداً ادعای آنان را انکار کرده و عقیده آنان را مردود می‌داند و در عین حال آن مذاهب در ادعای خود به همان چیزهایی استدلال می‌کنند که امامیه استدلال می‌کنند؛ مثلاً «مطوره» ادعا می‌کنند که «موسی بن جعفر» امام هفتم شیعیان، زنده و در پنهان به سر می‌برد تا در وقت لازم و مناسب ظهور کند.

«کیسانیه» ادعا می‌کنند که «محمد بن حنفیه» زنده و پنهان زندگی می‌کند و سر انجام قیام می‌کند.

«ناووسیه» ادعا می‌کنند که «جعفر بن محمد» امام ششم شیعیان زنده و پنهان است.

«اسماعیلیه» ادعا می‌کنند که «اسماعیل بن جعفر بن محمد» زنده و پنهان است. و اگر «امامیه» ادعای پیروان این مذاهب را مردود می‌داند باید حتماً ادعای خودشان را نیز مردود بداند.

۹ - گفتار امامیه درباره غیبت و ظهور «مهدی عجل الله تعالی فرجه» خالی از تناقض نیست؛ به خاطر اینکه از یک طرف ادعا می‌کنند، خداوند از روی لطف و مرحمت، به امام اجازه داده که هر وقت بخواهد از انظار پنهان شده و از دسترس افراد خارج گردد و خداوند هیچ اجازه و حقی به پیشوایان جامعه نمی‌دهد، مگر از روی مصلحت و به خاطر حفظ تدبیر جامعه و وجود احتیاج بندگان به آن حق.

و از طرف دیگر، در فلسفه لزوم نصب امام می‌گویند که مصلحت نصب امام این است که مردم به فردی که بتواند از مسایل و قوانین دین آگاهشان کند، دسترسی داشته باشند و اگر چنین فردی از طرف خداوند منصوب نگردد و مردم، امکان آموختن احکام دین را نداشته باشند، خداوند مصلحت نظام بشری را مراعات نکرده و

تدبیر امور بندگان را به نحو کامل و احسن انجام نداده است. و پرواضح است که این دو ادعا کاملاً با یکدیگر تناقض دارند.

۱۰ - تمام مذاهب و ملت‌های اسلامی بر این امر اتفاق دارند که معجزه، مخصوص پیغمبران و از علایم خاص فرستادگان خداست. و بنا بر ادعای «امامیه» هنگامی که امام غایب آنان ظهور کند، مجبور خواهد بود که خود را به وسیله معجزه به مردم بشناساند و تا از این راه صحت و امامت خود را بر آنان ثابت نکند، راه دیگری وجود نخواهد داشت؛ چراکه هیچکدام از مردم آن زمان، بدون معجزه نخواهند توانست او را مشخصاً بشناسند.

پاورقی:

(۱) «شیعه» از نظر لغت به معنای گروهی است که از فردی در مسأله و یا مسایلی از روی اعتقاد و علاقه قلبی، پیروی کنند و به همین جهت «امام حسین علیه السلام» به لشکریان «عمر سعد» در کربلا «شیعه آل ابی سفیان» اطلاق کرده و می‌گوید:

«یا شیعه آل ابی سفیان! ان لم یکن لکم دین فکونوا احراراً فی دنیاکم».

«ای پیروان آل ابی سفیان! اگر دین ندارید پس آزاد مرد باشید».

و از نظر عرف و اصطلاح مسلمانان، تنها به پیروان «علی بن ابی طالب علیه السلام» اطلاق می‌شود و پیروان «علی» مطلق کسانی هستند که «علی علیه السلام» را دوست داشته و از شخص او پیروی می‌کنند چه امامت را برای جامعه بشری لازم بدانند یا ندانند.

و هرگاه لفظ «شیعه» به لفظ «امامیه» اضافه شود، مراد، آن دسته از پیروان «حضرت علی علیه السلام» خواهد بود که امامت را برای اداره جامعه بشری لازم می‌دانند و «امیرالمؤمنین علیه السلام» را از باب اینکه امام و رهبر لایق و شایسته خلق بوده، به پیشوایی انتخاب می‌کنند و صاحبان این عقیده نیز، پاره‌ای تنها «علی علیه السلام» را به امامت قبول دارند و پاره‌ای «امام علی» و «امام حسن» علیهما السلام را به این مقام پذیرفته‌اند و عده‌ای دیگر، آن دو را به اضافه حسین علیه السلام قبول کرده‌اند و گروهی از آنان «چهار امامی» و گروه دیگر «پنج امامی»، «شش امامی»، «هفت امامی»، «هشت امامی»، «نه امامی» و امثال آن هستند و در این صورت، هرگاه لفظ «امامیه» به لفظ «اثنا عشریه» اضافه شود، مراد آن دسته از «شیعه امامیه» هستند که دوازده نفر را به طور مشخص امام می‌دانند که اول آنان «علی علیه السلام» و آخرینشان «حضرت مهدی فرزند حسن عسکری علیهما السلام» است.

«شیعه امامیه» با اینکه به گروه‌های متعددی تقسیم می‌شود، ولی تمام آن گروه‌ها بر این مطالب اتفاق نظر دارند که:

۱ - پیغمبر حتماً باید به شخص «امام» تصریح کند و امامت به اختیار مردم و مصلحت سنجی آنان نمی‌تواند باشد، بلکه اختیار انتخاب آن تنها به دست خدا و پیامبر اوست و لذا پیغمبر اسلام امامت علی علیه السلام و فرزندانش را صریحاً اعلام کرده است.

۲ - پیغمبران و امامان همه از گناهان کبیره و صغیره باید معصوم باشند و کوچک‌ترین گناهی که از آنان صادر شود، دلیل بر عدم امامت آنان بوده و کاشف از عدم صلاحیت آنان برای امامت خواهد بود.

۳ - یک شیعه باید از دشمنان و مخالفان عقیدتی که ستمگر و جبارند و یا از مسلمانانی که ظالم و ستمگرند، همواره بیزاری جسته و خود را به دور نگه دارد و باید از مردان صالح و عادل، همواره تشویق کرده و با آنان دوستی کند.

انتقاد اول و پاسخ آن

اما این شبهه انتقاد کنندگان که می‌گویند: پنهان بودن تولد «مهدی پسر حسن بن علی علیهم السلام» از افراد خانواده و از سایر مردم و ادامه پنهان بودنش بر خلاف عرف و عادت است، بسیار سست و بی‌اساس می‌باشد؛ به خاطر اینکه چنین کاری، هیچ خارج از متعارف بودن و یا مخالف عادت نیست، بلکه عقل و برهان، چنین عملی را در پاره‌ای از اوقات ممکن می‌داند و تاریخ امثال آن را در مورد فرزندان پادشاهان و دولتمردان به خاطر پاره‌ای از مصالح حیاتی، تأیید می‌کند.

مثلاً گاهی ممکن است انسان از زن غیر رسمی خودداری فرزند شود و نمی‌خواهد زن رسمیش بداند که او با زنی غیر از او ازدواج کرده تا حسادت زن رسمیش تحریک شده و موجب کینه و دشمنی گردیده و زندگی را به فساد و تباهی بکشانند و به همین جهت، خبر ولادت بچه را از همه خویشاوندان خود پنهان نگه می‌دارد تا زمانی که هراسش از به هم پاشیدگی زندگی بر طرف گردد. و چه بسا این امر را تا زمان مرگش مخفی نگه دارد و تنها در هنگام مرگ، رازش را آشکار کند تا نسب فرزندش مجهول نماند و حقوق مالیش تضییع نگردد و چه بسا اتفاق می‌افتد که پادشاهی دارای فرزندی می‌شود و آن پادشاه اجازه افشای تولد فرزندش را نمی‌دهد، تا زمانی که بزرگ شده و به صورت جوان تنومندی درآید، کما اینکه این امر درباره عده‌ای از پادشاهان «ایران»، «روم» و «هند» نقل گردیده است.

مورخین نوشته‌اند که: «وسفافرید» دختر «افراسیاب» پادشاه «ترک» که زن «سیاه و خش» بود، «کیخسرو» را به دنیا آورد و او را مدت‌ها از جدش «کیکائوس» که پادشاه «بابل» و بیشتر مشرق زمین بود، پنهان داشت و «کیکائوس» تا مدت‌های زیادی از حال او اطلاعی نیافت و حال اینکه چندین سال برای پیدا کردنش جستجو می‌کرد. این خبر در کتاب‌های تاریخ به طور مشروح نقل شده و تاریخ نویسان «فارس» علت پنهان نگه داشتن ولادتش و مخفی کردن شخص او را ذکر کرده‌اند. «محمد بن جریر طبری» در کتاب تاریخش، این قصه را نیز نقل کرده است.^(۱) و این قصه مانند قصه «مهدی عجل الله تعالی فرجه» است که خرده بینان، پنهان بودن آن را انکار می‌کنند، در حالی که نظایر این قصه را در لابلای تاریخ می‌پذیرند.

گاهی ممکن است که برخی از افراد، دارای فرزندی شوند و او را تا مدت‌ها از خویشان خود پنهان نگه دارند، بدین جهت که اگر خویشاوندان وی از وجودش آگاه شوند، ممکن است به خاطر طمع در ارث آن فرد،

فرزندش را نابود سازند، تا پس از مرگش، خود اموال او را به اختیار در آورند و او هنگامی وجود فرزندش را آشکار می‌کند که اطمینان پیدا کند کسی نمی‌تواند به او گزند برساند. گاهی ممکن است که انسان زن گرفتن و یا دارای فرزند شدنش را پنهان نگه دارد، تا با زنی که با مرد صاحب فرزند ازدواج نمی‌کند، ازدواج کند و ما این مطلب را در میان مردم به چشم خود دیده‌ایم.

در جهان سیاست این مطلب مشهور است که بعضی از پادشاهان، به خاطر ملاحظه مصالح مملکتی، فرزند خود را از مردم مخفی نگه داشته‌اند؛ مثلاً گاهی مردم کشوری عقیده داشته‌اند، کسی که از نسل پادشاه کشور نباشد، حق جانشینی او را ندارد و پادشاه نیز، ولادت فرزندش را پنهان کرده تا بداند که آیا ارتش و رعیت از اطاعتش خارج خواهند شد یا نه و همواره این کار را ادامه داده تا پس از مدتی که امور مملکت استقرار یافته، فردی لایق و مورد نظر را به جانشینی خود نصب کرده و پس از جا افتادن این عمل «فرزندش» را ظاهر ساخته است.

گاهی پادشاهی به خاطر ملاحظه پاره‌ای از مصالح، خود را مخفی کرده و یا شایعه مرگ خود را در بین مردم کشورش پخش کرده تا بداند آیا مرگ وی در میان رعیت از نظر امنیت و یا امور دیگری تأثیر می‌کند یا نه و حتی امثال این امور در بین مسلمین نیز زیاد اتفاق افتاده است. ما فرزندان زیادی را سراغ داریم که مدت‌ها بعد از مرگ پدر، انتساب وی به پدرش ثابت شده و در این مدت هیچ فردی او را نمی‌شناخته و تنها به وسیله دو شاهد مسلمان، این مطلب به اثبات رسیده است، این کار به این جهت بوده است که پدر وصیت کرده که نسبت فلان فرزند با وی را افشا نکنند، چرا که انتساب آن فرزند با وی، تنها از جهت فراش بوده که شرع اسلام آن را به خاطر مصالحی عامل انتساب می‌داند نه به طور حقیقت^(۲). ما اگر به تاریخ بنگریم، امثال این انگیزه‌ها را برای پنهان کردن و یا اظهار مرگ فرزند در بین پادشاهان و غیر آنان زیاد خواهیم دید.

و نیز تمام تاریخ نویسان اسلامی و غیر اسلامی به طور اتفاق نقل کرده‌اند که ولادت «ابراهیم خلیل علیه السلام» از ترس کشته شدن به دست پادشاه زمانش به گونه‌ای انجام شد که احدی از خویشان او بر آن آگاهی نیافت.^(۳) همانگونه که ولادت «موسی بن عمران علیه السلام» نیز از ترس کشته شدنش به دست «فرعون»، پنهانی انجام گرفت و قرآن صریحاً بیان می‌کند که «مادر موسی» او را در میان صندوقی نهاد و به میان دریا انداخت و از طریق وحی، اطمینان پیدا کرده بود که فرزندش سالم خواهد ماند و مادر وی این کار را به خاطر حفظ مصالح حضرت موسی انجام داد.^(۴)

پس از توجه به مطالب فوق، آیا انتقاد کنندگان می‌توانند امکان پنهان نگه داشتن «حسن بن علی» ولادت فرزندش را از خویشاوندان و دوستان، انکار کرده و این عمل را خلاف عقل و عادت بدانند؟ و حال اینکه عوامل پنهان کردن ولادت «مهدی» از عوامل پنهان شدن ولادت افراد یادشده، آشکارتر و بی‌اشکال تر و طبیعی تر است. و ما در صفحات آینده این عوامل را بیان خواهیم کرد.

پاورقی:

۱) طبری قصه «کیخسرو و کیکاوس» را چنین نقل می‌کند: «کیکائوس بن کیقباد» که مرکز پادشاهیش در «بلخ» بود، پسری به نام «سیاوخش» داشت که از حیث زیبایی و کمالات معنوی بی‌نظیر بود و به خاطر اینکه از نظر جسمی و روحی، دارای تربیت مناسب گردیده و علم و دانش لازم را کسب کند، «کیکائوس» او را به «رستم بن دستان بن برامان بن حورنگ بن گرشاسب بن اثرط بن سهم بن نریمان» که «سپهد سیستان» و نواحی آن بود، تسلیم کرد؛ او نیز «سیاوخش» را در سنین کودکی به سیستان برده و به تربیتش همت گماشت. هنگامی که «سیاوخش» به سن جوانی رسید، آموزگاران ورزیده در رشته‌های مختلف برایش حاضر نموده و او را در اسب سواری و جنگ آوری و فرماندهی و نیز در علوم عصر، سرآمد گردانید و پس از ورزیدگی کامل او را نزد پدرش فرستاد. «کیکائوس» قبلاً با «سودابه» دختر «افراسیاب» پادشاه «ترکستان» ازدواج کرده بود. و بعضی گفته‌اند که این زن، دختر پادشاه «یمن» بوده است. این دختر در «سحر» ورزیده و استاد بود. «سودابه» به خاطر اینکه «سیاوخش» از زیبایی کامل برخوردار بود، عاشق شده و او را به همبسترشدن دعوت کرد، ولی «سیاوخش» امتناع می‌ورزید و به همین خاطر «سودابه» نزد «کیکائوس» از وی بدگویی کرد تا اینکه کیکاوس را نسبت به او بدبین نموده و علیه سیاوخش برانگیزانید. سیاوخش به قصد اینکه از کید و مکر سودابه به دور باشد، از «رستم» خواست که از پدرش اجازه بگیرد تا به جنگ افراسیاب، که به شروط صلحی که بین او و کیکاوس در هنگام ازدواج سودابه انجام گرفت عمل نکرده بود، برود.

رستم از کیکاوس برایش اجازه گرفت و پدرش نیز لشکر عظیمی برای وی فراهم نمود و سیاوخش را به جنگ افراسیاب فرستاد. هنگامی که آن دو با یکدیگر ملاقات کردند، بینشان صلح برقرار شد و سیاوخش پدرش را از صلح با خبر کرد ولی پدرش او را محکوم نموده و به وی فرمان ادامه جنگ را داد.

از طرف دیگر، سیاوخش ادامه جنگ را بدون اینکه افراسیاب شروط صلح را نقض کند، کار زشت و ننگ آور می‌دانست و به همین جهت از جنگ امتناع ورزیده و فهمید که فکر ادامه جنگ را سودابه به پدرش القا کرده تا از سیاوخش انتقام گرفته باشد، بدین سبب سیاوخش به وسیله یکی از شخصیت‌های برجسته ترک به نام «فیران بن ویسغان» از افراسیاب امان خواسته و به وی ملحق شد و لشکر وی نیز به کیکاوس ملحق شدند.

افراسیاب، سیاوخش را احترام فراوان نموده و دختر خود «وسفافرید» را که بعداً مادر کیخسرو شد، به ازدواج او درآورد و سیاوخش به علت دارا بودن کمالات جسمی و معنوی، همواره مورد احترام بی حد افراسیاب بود تا اینکه عاقبت به خاطر عقل و دانش و توانایی جسمی و لیاقتی که سیاوخش از خود ظاهر ساخت، افراسیاب به وی حسادت برده و از او بر سلطنتش بیمناک گردید و چیزی که ترس او را بیشتر کرد این بود که برادر افراسیاب به نام «کیدر بن فشنجان» و دو پسرش نیز به وی حسادت برده و نزد افراسیاب از وی بدگویی کردند تا اینکه تحریکات آنان مؤثر افتاد و به آنان اجازه داد تا وی را به قتل برسانند.

و آنان در حالی که زنش دختر افراسیاب به کیخسرو آبستن بود، او را کشته و سپس «مثله» کردند و خواستند جنینی را که در شکم دارد سقط کنند ولی کارشان مؤثر نشد.

و از طرفی، «فیران» که واسطه تسلیم سیاوخش گردیده بود، افراسیاب را از انتقام کیکاوس و رستم ترسانده و او را بر عملش توبیخ کرد و به وی گفت «وسفافرید» را تا زمان «نریمان» به وی بسپارد تا اینکه نوزادش را پس از وضع حمل بکشد.

افراسیاب نیز دخترش را به وی سپرد، ولی هنگامی که نوزاد به دنیا آمد، «فیران» ترحم کرده و او را نکشت بلکه او را پنهان نمود تا اینکه نوزاد به سن جوانی رسید.

از طرف دیگر کیکاوس از جریان امر آگاه گردید و شخصی به نام «بی بن جوذرز» را فرستاد تا از چگونگی حال نواده اش جستجو کند و شخص مذکور نیز مدت‌های زیاد بدون گرفتن نتیجه به جستجوی خود ادامه داد تا اینکه مکان او را پیدا کرده و با طرح حيله‌ای دختر افراسیاب و فرزندش را فراری داده و به نزد کیکاوس برد. (برای آگاهی بیشتر ر.ک: طبری، ج ۱، ص ۵۰۴، چاپ معارف مصر).

۲) در فقه اسلامی این مسأله مسلم است که اگر شخصی با همسر شخص دیگر زنا کند و سپس ادعا شود که از این عمل فرزندی به وجود آمده است، این فرزند متعلق به شوهر زن زنا کننده خواهد بود و باید شخص زنا کننده و آن زن را سنگسار کنند.

پرواضح است که این حکم شرع در چنین مواردی نمی‌تواند فرزند به وجود آمده را در طی زندگی از سرشکستگی و خجالت در میان مردم محفوظ بدارد و به همین جهت، طبیعی خواهد بود که در این صورت، شوهر زن زنا کننده، حاضر نشود در انظار افراد، به چنین فرزندی اقرار کند، بلکه همواره انتساب او را به خود مخفی نگه خواهد داشت.

۳) درباره وطن اصلی «حضرت ابراهیم علیه السلام»، بین تاریخ نویسان اختلاف است؛ بعضی گفته‌اند که اهل «سوس» از نواحی اهواز بوده و بعضی می‌گویند محل تولدش در «بابل» و عده‌ای نواحی «کوئی» و برخی «ورکاء» که شهری از اطراف «کسکر» بوده و بعضی «حران» می‌دانند، کما اینکه درباره پادشاه زمان ابراهیم خلیل، اقوال تاریخ نویسان مختلف است؛ بعضی می‌گویند پادشاه زمان او شخصی به نام «نمرود بن کنعان بن کوس بن سام بن نوح» بوده که از طرف «ضحاک» استاندار بوده است. و

بعضی دیگر می‌گویند که «نمرود» خودش پادشاهی مستقل و اسم اصلیش «زرهی بن طهاسفان» بوده و قبل از فارسیان، پادشاهی داشته و سلطنتش بر مشرق و مغرب زمین گسترش داشته است.

علت اینکه ولادت ابراهیم مخفی انجام گردید و وجودش از افراد تا مدت‌ها پنهان نگه داشته می‌شد، این بود هنگام نزدیک شدن ولادت ابراهیم، ستاره شناسان دربار «نمرود» به او خبر دادند که ما در علم ستاره شناسی خوانده‌ایم که به زودی در شهر تو پسری به نام «ابراهیم» متولد خواهد شد که مخالف دین و روش شما خواهد بود و همه بت‌های شما را در تاریخ معین از بین خواهد برد.

هنگامی که سال تولد ابراهیم که «منجمین» خصوصیات آن را بیان کرده بودند فرا رسید، نمرود دستور داد که تمام زنهای آبستن را به زندان افکنده و زیر نظر بگیرند، ولی مادر ابراهیم چون هنگام ازدواج با پدر ابراهیم (در اینکه پدر ابراهیم آزر و یا «تارخ» بوده، بین اهل تاریخ اختلاف است و روایات شیعه اولی را به شدت رد نموده و با کمال تأکید، دومی را تأیید می‌کند ولی ظاهر قرآن کریم دلالت بر این می‌کند که پدرش آزر بوده است) (به سوره انعام، آیه ۷۴ مراجعه شود)، دختر نوری بوده و ابراهیم اولین ثمره این ازدواج بوده است، آثار حمل در وی چندان نمایان نگردیده بود.

در این سال هر پسری که متولد می‌گردید به دستور نمرود کشته می‌شد. هنگامی که مادر ابراهیم احساس درد زایمان نمود، مخفیانه به غاری که نزدیک شهر بود، پناه برد و در آن غار، ابراهیم را به دنیا آورد و سپس او را تمیز کرده و لباس پوشاند و در غار گذارده و در آن را بست و به خانه‌اش برگشت و در اوقات لازم به او سر می‌زد و هر وقت که به دیدنش می‌رفت، می‌دید که انگشت ابهام خود را می‌مکد. بعضی می‌گویند که خداوند غذای او را از همان انگشت قرار داده بود.

مادرش تا مدت‌ها برای خبرگیری از ابراهیم به غار می‌رفت و به او رسیدگی می‌نمود تا اینکه ابراهیم بزرگ شد و به حد رشد رسید.

نقل می‌کنند وی در غار که بود به سرعت رشد می‌کرد به حدی که هفته‌ای بر او به اندازه ماهی و ماهی به اندازه سالی می‌گذشت تا اینکه پس از مدتی مادرش او را از غار خارج کرد و به شهر آورد و در بین مردم به مراده و رفت و آمد واداشت. در این زمان بود که ابراهیم به مطالعه تکوینی پرداخته و درباره ماه و خورشید و ستارگان فکر می‌کرد و درباره آنها مناظره می‌نمود، همانگونه که قرآن نقل کرده است. این قصه به نحو دیگری نیز ذکر شده است؛ علاقه مندان به، (تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۲۱ - ۱۲۰ مراجعه کنند).

۴) درباره «موسی بن عمران» قرآن کریم بیش از هر پیغمبری سخن گفته و شرح زندگی او را مبسوط‌تر از شرح زندگی دیگران بیان نموده. در این رابطه به سوره‌های طه، شعراء، انبیاء، اعراف و انعام و نیز به کتاب‌های تاریخ مراجعه شود.

تاریخ نویسان می‌گویند زمانی که موسی به پیغمبری برگزیده شد، هشتاد ساله بود و در این مدت، از فرعون پنهان بود، (طبری، ج ۱، ص ۱۹۹ - ۱۹۸).

ولادت حضرت مهدی قطعی است

و اما این ادعا که هیچ کس از وجود پسری برای «حسن بن علی» خبر نداده، مطلبی است بسیار نادرست و مخالف با واقع، بلکه اطمینان به وجود فرزندی به نام «مهدی» برای «حسن بن علی»، بیشتر از اطمینانی است که درباره وجود سایر فرزندان افراد از راه‌های متعارف حاصل می‌گردد. به خاطر اینکه اثبات ولادت فرزند، برای انسان از چندین راه ممکن است:

اول: به این طریق که قابله و یا زن دیگری در هنگام ولادت حاضر شود و در حضور مردم به فرزند بودن مولود، برای شخص مورد نظر، تصریح کند.

دوم: صاحب فراش اعتراف کند که صاحب فرزندی گردیده است.

سوم: دو نفر مسلمان عادل شهادت دهند که پدر، اقرار به وجود فرزند کرده است.

در مورد «مهدی» همه این راه‌ها به اثبات رسیده است. به این گونه که گروه زیادی از اهل فضل و علم و از مردان و زنان متدین و با خدا، همواره از «حسن بن علی» نقل کرده‌اند که شخص وی به وجود فرزندی به نام «مهدی» اعتراف نموده و در حضور آنان به امامتش بعد از خود تصریح کرده است. و به بعضی آنان «مهدی» را در حال طفولیت و به بعضی دیگر در حالی که به صورت جوان نوری بوده، نشان داده است.

و نیز این مطلب به اثبات رسیده که شخص «مهدی» پس از پدرش، پرسش‌های شیعیان را پاسخ می‌داده و به آنان امر و نهی می‌کرده و شیعیان، وجوه مالی خود را به نمایندگان وی تسلیم می‌کرده‌اند و من نام‌های عده-ای از افراد مورد اطمینان که این مطالب را از «حسن بن علی» نقل کرده و همواره در حضورش بوده‌اند و نیز اسامی بیشتر کسانی که پس از «حسن بن علی» به خدمتش می‌رسیده‌اند، در کتاب‌هایم خصوصاً در کتاب «الارشاد فی معرفه الله علی العباد» و کتاب «الایضاح فی الامامه و الغیبه» نقل کرده‌ام، کسانی که طالب آگاهی بیشترند به آنها رجوع کنند.

انتقاد دوم و پاسخ آن

انتقادکنندگان می‌گویند: «جعفر بن علی» تولد فرزندی برای برادرش را شدیداً انکار کرده و به همین جهت پس از مرگ «حسن» اموالش را تصاحب کرده و پادشاه وقت را به توقیف کنیزان و زنان و به جستجوی آبستن بودن آنان واداشت و ریختن خون کسانی را که ادعای پسری برای برادرش می‌کرده‌اند، جایز می‌شمرد.

این انتقاد مانند انتقاد قبلی کاملاً بی‌اساس بوده و از چند جهت مردود است:

۱- استدلال به عمل فردی بر صحت آن عمل، در صورتی صحیح و پذیرفته است که آن شخص از خطا و اشتباه به دور بوده و هرگز گناهی از او سر نزنند و همه امت‌های اسلامی در این امر اتفاق دارند که «جعفر بن علی» چنین مقامی را نداشته و فرزند امام بودنش، این مقام (عصمت از گناه) را برایش ممکن نمی‌کرده. تأیید بر این مطلب آنکه در گذشته افراد زیادی بوده‌اند که فرزند پیامبر بوده و گناهان بزرگی مرتکب شده‌اند.

قرآن صریحاً نقل می‌کند که پسران «یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل الرحمن علیهم السلام» با اینکه پیغمبر زاده بودند، در حق برادر خود «یوسف» ظلم کرده و با آن تعهد و پیمان شدیدی که «یعقوب» در حفظ یوسف از آنان گرفته بود، باز فریب شیطان را خورده و او را با آن وضع دلخراش در چاه افکندند و مدت‌ها «یعقوب» را به اندوه و غصه فراق «یوسف» مبتلا کردند و برای بی‌گناه جلوه دادن خود، نزد یعقوب، به دروغ متوسل شده و گفتند که پسر را گرگ خورده و بر این دروغ نیز سوگند خوردند.

هنگامی که «پیغمبرزادگانی» همچون پسران یعقوب با علم به نادرستی اندیشه و کار خود، چنین اعمالی مرتکب شوند آیا بعید است که نظیر چنین اعمالی از کسی که مقامش از آنها به مراتب پایین‌تر می‌باشد از روی علم و آگاهی صادر شود؟

۲- انکار «جعفر» نسبت به فرزند برادرش، با اینکه علم به وجود آن داشته، بسیار طبیعی و طبق انتظار است؛ به خاطر اینکه اسباب طبیعی‌ای که جعفر را در آن زمان وادار کرد که فرزند برادرش را انکار کند، بسیار بود:

اولاً: «حسن بن علی» دارای اموال زیادی بود که اگر به دست «جعفر» می‌رسید، می‌توانست به وسیله آن به تمام خواسته‌های نفسانی و آرزوهای مادی خود برسد.

ثانیاً: «حسن بن علی» در انظار شیعیان، دارای آنچنان مقام ارجمند و والایی بود که شیعیان او را در همه امور شخصی و اجتماعی، بر خود مقدم داشته و در برابر او مطیع و فرمانبردار بودند. رضای او را رضای خداوند و غضب او را غضب خداوند می‌دانستند.^(۱)

و ثالثاً: «حسن بن علی» در زمان خود، مرجع و مسؤول امور مادی و معنوی شیعیان بود و همه افراد شیعه، خمس و زکات اموال خود را به عنوان یک وظیفه الهی به او و یا به وکیل او تقدیم می‌کردند تا او به افرادی که استحقاق استفاده از آنها را دارند، برساند و جعفر می‌دانست که شیعیان این عمل را پس از «حسن بن علی» نسبت به جانشینی او انجام خواهند داد. آیا پس از این همه انگیزه‌های تحریک کننده‌ای که برای انکار «مهدی» از طرف جعفر وجود داشته، باز هم انتقاد کنندگان می‌توانند به انکار چنین شخصی استدلال کرده و انکارش را شاهی بر درستی مدعای خود بدانند؟!

در حقیقت استدلال این دسته بر نفی «امامت مهدی عجل الله تعالی فرجه» به انکار جعفر، مانند استدلال عده‌ای از یهود و نصاری بر نفی پیامبری «محمد صلی الله علیه و آله وسلم» به انکار «ابولهب» عموی پیغمبر اسلام و انکار «اکثر بنی هاشم» و «بنی امیه» و جنگ کردن آنان با وی می‌باشد. با اینکه «ابولهب» در حالی رسالت «محمد» را انکار می‌کرد که دلیل واضح و آشکار «معجزه» بر پیغمبری وی وجود داشت و شب و روز در پیش چشمش علایم و نشانه‌های نبوت وی ظاهر می‌گشت. و حال اینکه کشف حقیقت برای جعفر و کسانی امثال او که از حقیقت امر به خاطر مصالحی به دور نگه داشته می‌شدند چندان آسان نبود.

خلاصه، کسانی که در انکار اینگونه مطالب به انکار «جعفر بن علی» و یا انکار «ابی جهل» و «ابی لهب» استدلال کنند نمی‌توان آنان را در ردیف دانشمندان بی‌طرف و یا از فقهای اسلام شمرد، بلکه در حقیقت جزو عوام و نادانان محسوب خواهند شد.

۳- تاریخ نویسان شیعه و آن دسته از غیر شیعیان که نسبت به سرگذشت افراد و افکار آنان و اموری که انگیزه ظهور آرا و نظریات آنان می‌گردد توجه و دقت خاصی دارند، عده‌ای وضع اخلاقی و زندگانی «جعفر بن علی» و عواملی را که موجب انکار وی نسبت به «مهدی» فرزند برادرش گردیده و او را وادار کرده که خلیفه وقت را نسبت به جانشین حسن و شیعیانش تحریک کند، نقل کرده‌اند که اگر من آنها را بیان کنم حقیقت امر واضح شده و سوء نیت جعفر را درک خواهند نمود، لیکن اموری چند، مرا از این کار باز می‌دارد که یکی از آنها این است که از اولاد «جعفر»، افراد زیادی وجود دارند که حقیقت را دریافته و به وجود «مهدی» و مقام

والای او اعتراف می‌کنند و خوش ندارند که به جدشان نسبت خاصی داده شود، بلکه آن مقدار که من در این زمان دقت و مطالعه کرده‌ام هیچکس از اولاد جعفر را ندیده‌ام که در این مسأله بر خلاف «امامیه» اعتقادی داشته باشد، بلکه همه آنان قایل به «زنده بودن» مهدی عجل الله تعالی فرجه بوده و منتظر «ظهور» او هستند و مقتضای اخلاق انسانی و اسلامی این است که من نیز قلوب آنان را جریحه دار نکرده و از گذشته آنان ذکری به میان نیاورم. احوال «جعفر» وجود ندارد.

وانگهی با همین مختصر که در اینجا بیان شد، جواب همه کتبه فکرائی که فرزند «حسن بن علی» را انکار می‌کنند، مانند معتزله، حشویه، زیدیه، خوارج و مرجئه^(۲) داده می‌شود و نیازی به ذکر نمی‌باشد.

پاورقی:

۱) ذکر این قصه در اینجا بی‌مناسبت نیست. مصنف رحمه الله در کتاب «ارشاد» نقل می‌کند که: روزی در مجلس «احمد بن عبید الله خاقان» که از طرف «المعتز بالله» و «المستعین بالله عباسی» رئیس دارایی قم بود، صحبت از امام ما شیعیان به میان آمد. «احمد» با اینکه مذهب «اهل تسنن» داشت و با اولاد علی بسیار دشمن بود، فصل کاملی در فضایل و کمالات و اخلاق «حسن بن علی بن محمد بن الرضا» بیان کرده و گفت: من در سامرا که بودم از نظر وقار و احترام و پاکدامنی و بزرگواری هیچ کس را مانند «حسن بن علی» ندیدم. حتی پیرمردان بسیار محترم و فرماندهان ارتش و وزرای کشور نیز همواره او را احترام کرده و او را در مجالس، بر خود مقدم می‌داشتند.

روزی در مجلس پدرم نشسته بودم که پیشخدمتی وارد شده و با صدای بلند گفت: «ابومحمد بن الرضا» در دم خانه است. پدرم تا این خبر را شنید فریاد زد: اجازه دهید. من از اینکه کسی را در محضر پدرم به کنیه نام بردند بسیار تعجب کردم چون بنا نبود که در محضر او کسی را به غیر از اسم نام ببرند جز «خلیفه» یا «ولیعهد خلیفه» و یا کسی را که خلیفه دستور دهد.

پس از دقایقی دیدم که شخصی گندمگون، خوش قدوبالا، نیکو صورت، در سن جوانی و با هیبت و وقار خیره کننده‌ای وارد شد. هنگامی که چشم پدرم به وی افتاد، بی‌اختیار چند قدمی به استقبالش شتافت و او را در آغوش گرفت و صورت و سینه او را بوسید و دستش را گرفته و بر جای خود نشانید در حالی که هرگز چنین برخوردی با هیچکس از «بنی هاشم» و فرماندهان ارتش و وزرا نمی‌کرد. پس از چند دقیقه‌ای پیشخدمتی خبر داد که «موفق عباسی» - که از فرزندان خلیفه بود - در راه است. و همیشه رسم بر این بود که هر زمان که «موفق» بر پدرم وارد می‌شد، قبل از او، پیشخدمتان و اطرافیان او وارد می‌شدند و از در اطاق تا جایگاه نشستنش به صف می‌ایستادند تا هنگامی که خارج شود. پدرم همچنان با «حسن بن علی» صحبت می‌کرد تا زمانی که پیشخدمتان خصوصی «موفق» وارد شدند. در این هنگام پدرم به «حسن» گفت: فدایت شوم! اگر می‌خواهی برو و سپس او را بدرقه کرد و به پیشخدمتان دستور داد تا او را مخفیانه از در دیگری که چشم موفق به او نیفتد، خارج کنند.

من از این برخورد پدرم با «حسن»، بی‌نهایت در شگفت بودم تا اینکه در شب، پس از نماز عشا به خدمتش رفتم و گفتم آن مردی که امروز صبح به او آن همه احترام کردی و فدایت شوم می‌گفتی، چه کسی بود؟ گفت: او «حسن بن علی» معروف به «ابن الرضا» امام «رافضیان» است و پس از ساعتی سکوت، گفت: پسر! اگر امامت از خلفای «بنی عباس» بیرون رود، هیچکس از «بنی هاشم» بجز او استحقاق این مقام را ندارد، چون بسیار مرد دانشمند و پرهیزگار و با صلاحیتی است و پدرش نیز بسیار مرد دانشمند و محترمی بود. احمد می‌گوید من از گفتار پدرم به فکر فرورفته و تصمیم گرفتم که درباره او جستجو کنم. از هر فردی از «بنی هاشم» یا ارتشیان، قضا، فقها و غیر آنان که درباره او پرسش نمودم، دیدم از وی تعریف نموده و به او فوق العاده احترام می‌گذارند و او را بر همگان مقدم می‌دارند.

روزی بعضی از «اشعری‌ها» از پدرم درباره «جعفر» برادر «حسن» سؤال کردند، پدرم پاسخ داد جعفر فردی نیست که قابل پرسش باشد و یا با حسن مقایسه گردد. جعفر مردی است که فسق می‌کند، شراب می‌نوشد، بی‌بند و بار است و هیچ احترامی برای خود قایل نیست.

روزی پس از وفات برادرش در محضر پدرم از او صحبت‌هایی شنیدم که گمان نمی‌کردم تا این اندازه شخص پست و فرومایه‌ای باشد. و آن اینکه از پدرم خواهش می‌کرد که مقام و رتبه برادرم را برای من قرار ده و من در عوض، هر سال بیست هزار دینار به تو می‌دهم. پدرم از شنیدن این کلمات به غضب آمده و به وی گفت: ای نادان! خلیفه دائماً به پیروان پدر و برادرت شدیداً فشار وارد آورده و همیشه بر فرق آنان کوبیده است، به این تیت که آنان را از دوستی و پیروی آن دو باز دارد و موفق به چنین کاری نشده است، اگر تو در انظار پیروان پدر و برادرت آن مقام را داشته باشی، هیچ احتیاجی به کمک و یاری خلیفه و غیر او نخواهی داشت. و اگر نزد آنان چنین مقامی نداشتی، تبلیغ و یاری ما هیچ تأثیری برایت نخواهد داشت.

سپس به او بی‌اعتنایی نموده و دستور داد که دیگر به او اجازه ورود به خانه را ندهند تا اینکه پدرم از دنیا رفت و من هنگامی که از «سامرا» خارج شدم او نیز بر همین حال بود و خلیفه نیز همیشه به دنبال فرزند «حسن بن علی» می‌گردید ولی اثری از او نمی‌یافت. و پیروان «حسن بن علی» نیز همواره عقیده دارند که حسن از خود پسری گذاشته است که در «امامت امت» جانشین او است و در حال غیبت بسر می‌برد و پس از مدت درازی، ظهور خواهد نمود و دنیا را از ظلم و جور خواهد رهانید. (الارشاد، ص ۳۶۶ - ۳۶۳، چاپ مشهدی اسدی).

۲) توضیح عنوان‌های یاد شده در متن کتاب که مؤلف معظم کراراً از آنها یاد کرده، محتاج تفصیل و بحث زیادی است که پاورقی کتاب محل آن نیست، ولی برای اینکه خوانندگان محترم تا اندازه‌ای از معانی و حقایق این الفاظ آگاهی پیدا کنند ما به طور اجمال به شرح آنها می‌پردازیم:

معتزله

مشهور بین «متکلمین اسلامی» درباره به وجود آمدن «معتزله» این است که وقتی «واصل بن عطاء غزال» جزو اصحاب «حسن بصری» بود، بحث بسیار حساسی بین «خوارج» که عده‌ای زیادی بودند و در عین حال در عقاید خود بسیار سرسخت و قشری برخورد می‌کردند و بین «حسن بصری» که مرد بسیار با هوش و انتقاد کننده بود، آغاز شد و آن بحث این بود آیا کسانی که مرتکب گناهان کبیره می‌شوند، کافرند یا مؤمن؟

«خوارج» می‌گفتند این افراد کافرند و احکام کفر را باید بر آنان جاری کرد. «حسن بصری» و شاگردان وی می‌گفتند که این افراد مؤمن‌اند و احکام ایمان را باید بر آنان جاری ساخت.

پس از بحث‌های زیاد، «واصل بن عطا» که از شاگردان مهم و دانشمند حسن بود، اعتقاد پیدا کرد که این دسته از افراد، نه کافرند و نه مؤمن، بلکه فاسق‌اند و این عقیده را به «المنزلة بین المنزلتين، عقیده حد وسط» نام نهاد و سپس از مجلس درس «حسن بصری» کناره‌گیری کرده و با عده‌ای از اهل مجلس حسن، جلسه جداگانه-ای تشکیل داد و بعد از مدت اندکی، «عمرو بن عبید» نیز به وی ملحق شد.

بعضی نقل کرده‌اند که حسن آنان را از مجلس درس خود بیرون کرد. به هر حال به این جهت آنان به «معتزله» مشهور شدند؛ یعنی کسانی که از مجلس درس حسن عزلت‌گزیده و عقیده جداگانه‌ای نسبت به «خوارج» و «حسن» انتخاب کردند.

در بعضی از کتاب‌های معتبر، علت نامگذاری آنان به این اسم، چیز دیگری بیان شده است. «حسن بن موسی نویختی» در کتاب «فرق الشیعه» و «سعد بن عبدالله اشعری قمی» در کتاب «المقالات والفرق» گفته‌اند: هنگامی که «عثمان» کشته شد، تمام مردم با «علی» بیعت کردند ولی پس از مدتی اختلاف پیدا کردند، یک دسته بر بیعت علی علیه السلام باقی ماندند و دسته دیگر، با عده‌ای از سرشناسان اصحاب پیغمبر؛ مانند «سعد بن ابی وقاص»، «عبدالله بن عمر بن خطاب»، «محمد بن مسلمه انصاری» و «اسامه بن زید بن حارثه کلبی» از بیعت با «علی علیه السلام» عزلت‌گزیده، نه در جنگ با آن حضرت و نه در جنگ با مخالفان او شرکت نکردند و گفتند جنگ با هیچکدام از این دو دسته جایز نیست. و به همین جهت آنان را «معتزله» نامیده‌اند و برای همیشه بنیانگذاران «معتزله» گردیدند.

بعضی از آگاهان نیز نوشته‌اند که پس از مدتی «احنف بن قیس تمیمی» با عده‌ای از «بنی تمیم» نیز از علی علیه السلام جدا شد و گفت: من بدین جهت از جنگ کناره‌گیری کردم که جان و مالم حفظ شود به خاطر اینکه اعتقاد به کناره‌گیری داشته باشم.

دکتر جواد مشکور، در پاورقی‌هایی که بر کتاب «المقالات والفرق» نوشته، می‌گوید: «جولد تیسهر» علت نامگذاری آنان را به این اسم این می‌داند که آنان در اول امر، جزو زهاد و افراد گوشه‌گیر و اعراض‌کننده از دنیا بوده‌اند و «واصل بن عطا» نیز از این دسته بوده است.

در حالات وی نقل شده که از دنیا رفت در حالی که یک دینار یا درهمی از او باقی نماند. حتی ما در قرن چهاردهم هجری بعضی از افراد را می‌بینیم که بر آنان عنوان «پیرمردی از پارسایان معتزله» اطلاق می‌کنند، ولی آنچه نظریه مشهور را تأیید می‌کند تصریح شیخ مؤلف است، به اینکه معتزله از زمانی که «واصل بن عطا» از حسن بصری جدا شد، بوجود آمده‌اند.

«شیخ» در کتاب «اوائل المقالات، صفحه ششم» پس از نقل نظریه مشهور می‌گوید:

«ولم یکن قبل ذلک يعرف الاعتزال و لا کان علماً علی فریق من الناس».

یعنی: «قبل از این، گروهی به نام «معتزله» و یا حرکتی به نام «اعتزال» شناخته نگردیده بود».

و نظر «شیخ» از این جهت نیز قابل توجه است که وی با بعضی از بزرگان معتزله مانند «ابی القاسم بلخی»،

«قاضی عبدالجبار رازی»، «ابی سعید استخری» و «ابی الحسین بصری» هم‌زمان بوده است.

به هر حال، چه علت نامگذاری معتزله آن باشد که مشهور «کلامیین» گفته‌اند و چه علت آن یکی از دو

مطلبی باشد که نقل کردیم، ولی این امر مسلم است که آنان به عنوان یک گروه بسیار مهم و دارای عقاید خاصی،

در تاریخ مسلمین مطرح شده‌اند؛ آنان در مسایل اعتقادی و علمی اسلام، دارای عقاید مخصوصی هستند و «عبدالکریم شهرستانی» در کتاب «ملل و نحل» مفصلاً عقاید آنان را ذکر کرده که ما نیز مختصری از آنها را نقل می‌کنیم.

معتزله می‌گویند: عقل در مسایل دینی می‌تواند حکومت کند و آن را یکی از راه‌های رسیدن به حقیقت می‌دانند و این عقیده از زمان «مأمون» تا زمان «متوکل عباسی» مورد تأیید دستگاه حکومتی بوده و از اصول عقیدتی «دولت عباسی» در این مدت بوده است.

می‌گویند: حسن و قبح افعال را فقط «عقل» می‌تواند تشخیص بدهد و «شرع» تنها حکم آن را بیان می‌کند. و آنان خلقت اصلح را بر خداوند واجب می‌دانند.

و همچنین معتقدند صفات خداوند زاید بر ذات او نیست، بلکه آنها را جزو ذات او می‌دانند و می‌گویند که صفت «قدیم» ویژه خداوند است و بر هیچ موجود دیگر نمی‌تواند اطلاق شود.

و قرآن کریم را مخلوق و آفریده خدا می‌دانند و در دنیا و آخرت، خداوند را قابل دیدن نمی‌دانند. و ملاحظه حکمت و مصلحت را در افعال خداوند واجب می‌دانند.

و پاداش نیکو دادن به بندگان مطیع و فرمانبردار و مجازات کردن مرتکب شونندگان گناهان کبیره را بر خداوند واجب می‌دانند.

این نکته را یادآور می‌شویم که از نظر اعتقادی، «معتزله» نسبت به مذهب «شیعه» نزدیک‌ترین مذاهب اسلامی است و به همین جهت با شیعه، در تمام عقاید یاد شده، توافق کامل دارند.

حشویه

«حشو» در لغت به چندین معنا آمده است:

- ۱ - چیزهایی که داخل تشک یا لحاف می‌گذارند، مانند پنبه و یا ریزه های پارچه.
- ۲ - اشیای حقیر و بی‌مقدار یا مردم حقیر و پست.
- ۳ - چیزهایی که از نظر جسم کوچک و خرد باشد. و شاید به همین جهت، به اطرافیان شخص مهم و موجه، «حواشی و حاشیه» می‌گویند.

و در اصطلاح به معنای چیز زایدی است که هیچ فایده‌ای نداشته باشد و به همین جهت در میان اهل کلام به عده‌ای از صاحب نظران اسلامی، «حشویه» می‌گویند؛ چونکه آنان یک عده از روایات منسوب به پیامبر و امامان را که با عقل و منطق و روایات مسلمة و آیات محکمه قرآن سازگار نیست، تنها به این سبب که جزو روایات حساب می‌شود، صحیح و معتبر دانسته و آنها را نقل می‌کنند. و در حقیقت آنان همان طایفه «اخباری» هستند که گاهی از آنان به نام «حشویه» و گاهی به نام «بتریه» یاد می‌شود و سر دسته آنان افرادی از اهل سنت‌اند؛ مانند «سفیان ثوری»، «شریک بن عبدالله»، «ابن ابی لیلی»، «محمد بن ادريس شافعی»، «مالک بن انس»، «حسن بن صالح بن حی»، «کثیر النوا»، «سالم بن ابی حفصه»، «حکم بن عیینه»، «سلمه بن کهیل» و...

«حشویه» در باب اعتقادات اسلامی، دارای عقاید و نظریات خاصی هستند که ما بعضی از آنها را نقل

می‌کنیم:

«حشویه» می‌گویند: انسان در انجام اعمال خیر و شر، مجبور و بدون اختیار است.

آنان معتقدند «خداوند» از نظر خلقت، شبیه انسان است!! و خداوند مانند انسان، دارای نفس و بدن و گوش و چشم و دست می‌باشد!! و در این باره به ظاهر آیات قرآن استدلال می‌کنند. و همینطور هر روایتی را که فرد دانشمند و مورد اعتمادی از پیغمبر نقل کند و سلسله راویان آن را به طور مشخص ذکر کند، آن روایت از نظر آنان حجت و معتبر خواهد بود.

از دیگر عقاید آنان این است که معتقدند «علی علیه السلام»، «طلحه»، «زبیر» و «عایشه» در جنگ با یکدیگر خطا کردند و کسانی که به هیچکدام از آنان کمک نکرده و ساکت نشستند، راه درست رفته و عمل صحیح انجام دادند و جنگ آنان با یکدیگر، مورد تأیید ما نیست ولی خودشان را دوست داریم و از سایر اعمالشان پیروی می‌کنیم و خوب و بد آنان را به خدا وا می‌گذاریم.

همچنین آنان می‌گویند: «علی علیه السلام» از تمام مردم افضل و اعلم است ولی «امامت» او از هنگامی محقق شد که مردم با او بیعت کرده و «خلافت» را به دست او سپردند و قبل از آن امام نبود!! برای آگاهی بیشتر به کتاب‌های «فرق الشیعه نوبختی»، «المقالات و الفرق» و «ملل و نحل» رجوع شود.

زیدیه

«زیدیه» گروهی هستند که ادعای پیروی و هواخواهی از «زید» فرزند امام چهارم شیعیان «علی بن الحسین» معروف به «زین العابدین» و «زید پسر حسن بن علی» می‌کنند. در تاریخ ملت‌های اسلامی، نسبت‌هایی به «زید» داده‌اند که این نسبتها از نظر روایاتی که از پیشوایان شیعه درباره وی به ما رسیده، بکلی مردود است.

در شأن «زید» همین بس که امام هشتم شیعیان «علی بن موسی علیهما السلام» درباره وی به «مأمون عباسی» می‌گوید: عموم «زید» یکی از دانشمندان «آل محمد» بود، برای خدا به خروش آمد و به خاطر او با دشمنانش به جهاد پرداخت تا اینکه در راه او به شهادت رسید، به خدا سوگند! که «زید» از اهل این آیه بود «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ...» (حج / ۷۸)؛ یعنی: «و در راه خدا جهاد کنید، و حقّ جهادش را ادا نمایید! او شما را برگزید...».

«امام جعفر بن محمد علیهما السلام» نیز قریب به همین مضمون در مدح زید سخن گفته است و انگیزه قیام مسلحانه او بر ضد «هشام بن عبدالملک» خلیفه اموی، چیزی جز امر به معروف و نهی از منکر و شنیدن دشنام به پیغمبر اسلام در مجلس وی نبوده است. بلکه می‌توان گفت که اکثر قیام‌هایی که از طرف «سادات بنی الحسن» انجام گرفته، بر پایه حق و به عنوان دعوت به امام برحق و مورد اعتماد «امامان شیعه» بوده و شعار تمام آنان دعوت به امام برحق و مورد قبول خدا و خلق «الرضا من آل محمد» بوده است.

و در بعضی از مواقع، تصریح به آن می‌کرده‌اند، همانگونه که «یحیی بن عمر» نیز در گرما گرم جنگ با قدرت حاکم وقت، این مطلب را اعلام کرد. و آنچه به نام «مذهب زیدیه» در تاریخ نقل گردیده، چیزی است که از طرف هواخواهان و طرفداران فدایی او به وقوع پیوسته و هیچ ارتباطی به شخص «زید» ندارد.

بنا بر این، آنچه «عبدالکریم شهرستانی» در کتاب «ملل و نحل» درباره وی، از اعتقادش به نسبت خلیفه اول و دوم نقل کرده و او را در ردیف شاگردان «واصل بن عطا» رئیس «معتزله» پنداشته و ادعا می‌کند که شیعیان کوفه به خاطر عقاید خاص وی او را از خود راندند و «امام محمد باقر» برادرش با وی درباره این عقاید بارها مناظره کرده، همگی بی‌اساس بوده و هیچ پایه‌ای ندارد.

«زیدیه» چند دسته هستند؛ مانند: «جارودیه»، «صاحبیه»، «یعقوبیه»، «بتریه» و «سلیمانیه». راجع به عقاید آنان مطالب ضد و نقیضی نقل شده که ما در مقام بررسی و تحقیق آنها نیستیم، فقط آنچه را که در کتاب‌های تاریخ از آنان نقل کرده‌اند، ذکر می‌کنیم.

عده‌ای از «زیدیه» عقیده دارند که «علی بن ابی طالب»، پس از پیغمبر اسلام افضل مردم بوده است و در عین حال، مردم حق داشتند که غیر از او را انتخاب کنند و ولایت و حکومت کسی را که مردم از روی رضایت انتخاب کردند، بحق بوده و اطاعت مردم از او نیز واجب است. و اگر امت اسلامی بر شخصی غیر از او اجتماع کردند، امامتش ثابت می‌شود و هرکس از «قریش» و «بنی هاشم» حتی اگر آن کس «علی» باشد، با فرد منتخب مردم، مخالفت کند کافر و گمراه خواهد بود!! و انتخاب «ابی بکر» از روی حکمت و دور اندیشی بوده است؛ چونکه اکثریت مردم مسلمان با «علی بن ابی طالب»، به خاطر جنگ‌ها و مبارزاتی که انجام داده و نیز به خاطر حق طلبی هایی که همواره در طی زندگی، از او به ظهور رسیده بود، موافق نبوده و از او اطاعت نمی‌کردند. و اصولاً توده مردم به فرد سختگیر و یکدنده چندان تمایلی نشان نداده و از چنین فردی خوششان نمی‌آید و همواره به افراد سازگار و معتدل بیشتر میل نموده و نزدیکتر می‌شوند.

حتی هنگامی که «ابی بکر»، «عمر» را انتخاب کرد، فریاد مردم بلند شد که «ابی بکر» مرد بی‌رحم و سختگیری را بر ما به خلافت گماشته است. ولی «ابی بکر» بر خلاف «علی»، پیر مردی ملایم و معتدل بود که کسی را نکشته و با کسی در نیفتاده بود و به همین خاطر همه مردم از او راضی بوده و اطاعت می‌کردند و مصلحت اسلام و مسلمین اقتضا می‌نمود که خلیفه پیغمبر در آن اوضاع و احوال، یک چنین فردی باشد.

عده‌ای از آنان می‌گویند: «علی» پس از پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم افضل مردم است. و کسانی که مقام خلافت را از علی علیه السلام گرفتند، کافر گردیده و آن دسته از امت پیغمبر که از آنان پیروی کردند کافر شده‌اند. و امامت بعد از حضرت علی، حق امام حسن و بعد از امام حسن، حق امام حسین علیهم السلام بوده و پس از امام حسین علیه السلام امام باید از اولاد امام حسن و حسین انتخاب شوند به شرط اینکه اولاً: در بین اولاد آن دو به نحو شورایی و انتخابی انجام گیرد و ثانیاً: کسی که انتخاب می‌شود باید قیام مسلحانه نموده و حکومت تشکیل دهد. ولی کسی که در خانه بنشیند و پرده بر روی خود کشیده و هیچ دعوتی نکند، لایق مقام امامت نخواهد بود. و هر فرد از فرزندان حسن و حسین که به طور انحصاری، ادعای خلافت کند و این حق را برای فرزندان دیگری قایل نباشد، بدون شک امامتش باطل و پیروی از او گمراه کننده است.

عده دیگری از آنان، رجعت و بازگشت امامان شیعه را به دنیا قبول ندارند.

در اینجا سه نکته را یادآور می‌شویم:

اول اینکه: طبق نقل اهل اطلاع، «زیدیه» از نظر اصول عقیدتی و افکار مذهبی از معتزله پیروی می‌کنند، ولی

از نظر احکام و فروع عملی، غالباً پیرو مذهب «ابوحنیفه» می‌باشند.

دوم اینکه: از لابلای تاریخ زندگی زیدیه و از مجموع حرکت‌های مسلحانه آنان چنین استنباط می‌شود که آنان هرکدام از دو مسأله خلافت و امامت را به طور جداگانه مورد توجه قرار داده‌اند و قیام مسلحانه و انتخاب مردم یا انتخاب فرزندان حسن و حسین را تنها در مسأله خلافت و حکومت شرط می‌دانسته‌اند و اما مسأله امامت را فقط درونی والهی دانسته و در انتخاب امام، ابداً چنین شروطی را لازم ندانسته‌اند، برای کشف این نکته به کتاب‌های «المقالات والفرق اشعری»، «فرق الشیعه نوبختی» و «بحار مجلسی» رجوع شود.

سوم اینکه: «زیدیه» در ادوار تاریخ، در بعضی از سرزمینهای اسلامی، حکومت‌هایی نیز به نام خود تشکیل داده‌اند. یکی از دولتهای آنان به وسیله اولاد «امام حسن مجتبی علیه السلام» در سال‌های ۹۲۶ - ۷۹۱ میلادی در شمال آفریقا تشکیل شد که به نام دولت «ادریسین» مشهور گشت. و دیگری نیز به وسیله «اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام» در سال‌های ۹۲۸ - ۸۶۳ میلادی در «طبرستان، مازندران» تأسیس گردید. و دولت دیگر، در «یمن» تشکیل گردید که تا این اواخر وجود داشت و سپس منقرض شد.

خوارج

لفظ «خوارج» از نظر لغت، بر هر فرد و یا گروهی اطلاق می‌شود که از اطاعت و فرمان حکومت وقت، شانه خالی کرده و علیه آن قیام مسلحانه کند.

و از نظر اصطلاح تاریخ اسلام، مقصود آن دسته از افرادی هستند که در جنگ «صفین» از لشکر «علی بن ابی طالب علیه السلام» جدا شده و به بهانه‌اینکه «علی» به «حکمین» رضایت داده، علیه او شوریدند و ما این واقعه را به نحو اختصار برای خوانندگان عزیز بازگو می‌کنیم:

هنگامی که در صفین، جنگ بین «علی» و «معاویه» مغلوبه شد و نزدیک بود که لشکر معاویه به وسیله «مالک اشتر نخعی» شکست بخورد و ارتش وی از هم پاشد اما «عمر و عاص» مشاور مخصوص «معاویه» به خاطر اینکه طرفداران علی علیه السلام را فریب دهد و آنان را وادار کند که دست از جنگ بکشند و بدینوسیله از ورود ضربه نهایی بر پیکر معاویه جلوگیری به عمل آورد، دستور داد تا اهل شام «قرآن» را بر سر نیزه کنند و اعلام دارند که به مصالحه شرافتمندانه‌ای که قرآن تصدیق کند و به هر طرفی که قرآن حق به آن طرف بدهد حاضر به تسلیم‌اند. اهل شام نیز چنین کردند و این حيله کاملاً کارگر افتاد، به این معنی که در اولین لحظه‌ای که این عمل ریاکارانه انجام گردید، «اشعث بن قیس کندی»، «مسعر بن فدکی تمیمی» و «زید بن حصین طایی» به ندای آنان لبیک گفته و به محضر علی علیه السلام آمده و گفتند بعد از این، جنگ جایز نیست؛ چونکه آنان، ما را به حکم قرآن دعوت کرده‌اند و تو ما را به شمشیر زدن بر آنان دعوت می‌کنی.

علی علیه السلام در پاسخ آنان گفت: این افراد، دروغ می‌گویند و این کارشان فریبی بیش نیست، آنان چون در جنگ شکست خورده‌اند ناچار ادعای مصالحه می‌کنند، آنان در پاسخ علی علیه السلام گفتند: یا به «مالک اشتر» بگو دست از جنگ بردارد و یا با تو آن خواهیم کرد که با «عثمان» کردیم. علی علیه السلام ناچار شد و دستور داد تا مالک از جنگ دست کشیده و به قرارگاه برگردد.

سپس بنا بر این شد که طرفین جنگ، دو قاضی تعیین کنند تا آن دو قاضی از روی قرآن مشخص نمایند که حق با کدامیک از دو طرف است. علی علیه السلام «عبدالله بن عباس» را برای این کار معین نمود، ولی آن افراد قبول نکرده و گفتند او از خویشان تو بوده و قهراً به نفع تو حکم خواهد کرد. سرانجام بدون توجه به رأی علی علیه السلام «ابوموسی اشعری» را برای قضاوت معین نمودند و معاویه هم «عمر و عاص» را تعیین کرد. آن دو در مکانی به نام «دومه الجندل» جمع شده و به قضاوت پرداختند و نتیجه این شد که عمر و عاص، ابوموسی را فریب داد و معاویه را به خلافت منصوب نمود و علی علیه السلام را از خلافت خلع کرد. این دسته هنگامی که دیدند نتیجه قضاوت آن دو، به چنین افتضاح سیاسی منتهی شد، باز بر علی علیه السلام شوریدند به این بهانه که چرا به

حکمین رضایت دادی و در دین خداوند نظریه مردم را پذیرفتی، پس تو کافر شده‌ای؛ چون حکم فقط منحصر به خداوند است. و عاقبت قریب دوازده هزار نفر به سرکردگی «عبدالله بن کواء»، «عتاب بن اعور»، «عبدالله بن وهب راسبی»، «عروه بن جریر»، «یزید بن ابی عاصم» و «ذو الثدیه» در موضعی به نام «حروراء» نزدیک کوفه جمع شده و با «عبدالله بن وهب» بیعت کردند و به عنوان شورش علیه علی علیه السلام و معاویه، مشغول قتل و غارت و آشوب شدند و عاقبت علی علیه السلام با آنان جنگ نموده و اکثریت قاطع آنان در این جنگ کشته شده و فقط نه نفرشان فرار کردند، دو نفر به «عمان»، دو نفر به «کرمان»، دو نفر به «سیستان»، دو نفر به «حجاز» و یک نفر به «یمن» رفته و در این نواحی آشوبهایی بر پا کردند و بدعتهایی در دین اسلام گذاردند.

«خوارج» چندین گروهند که مهمترین آنان «محکمه»، «بیهسیه»، «ازرارقه»، «نجدیه»، «صفریه»، «اباضیه» و «عجارده» هستند.

اساس تفکر و تکیه‌گاه اصلی «خوارج» چون بر جهل توأم با تقدس بوده؛ یعنی همان چیزی که اگر در هر قومی پیدا شود، باعث بدبختی و عقب‌افتادگی آنان شده و عامل استثمار و استحمار آنان به دست شیادان دغلكار می‌گردد، به همین خاطر، آرا و نظریات گوناگون و چه بسا متناقضی از آنان به ظهور رسیده است. ولی آنچه همه آنان به آن معتقد بوده و نقطه مشترک آنان قرار دارد این است که:

- ۱ - علی علیه السلام را به وسیله پذیرفتن «تحکیم» در «صفین» در دین خدا بدعتگذار می‌دانند!!!
 - ۲ - علی و عثمان را مستوجب لعن و نفرین دانسته و از آن دو تبری می‌جویند و برائت جستن از آن دو را بر هرگونه بندگی و طاعتی مقدم می‌دارند!! زن گرفتن و زن دادن را نیز بر قبول این امر قرار داده‌اند.
 - ۳ - کسانی را که مرتکب گناه کبیره می‌شوند، کافر می‌دانند.
 - ۴ - می‌گویند در صورتی که امام یا خلیفه از حدود قانون اسلام خارج شود و بر خلاف سنت پیغمبر عمل کند، بر امت واجب است که علیه او قیام کرده و بر او بشورند.
 - ۵ - تمام مخالفان خود را مشرک یا کافر شمرده و کشتن زنها و کودکان نابالغ آنان را مباح می‌دانند.
- کسانی که طالب آگاهی بیشتری می‌توانند به کتاب‌های «المقالات»، «فرق الشیعۀ»، «ملل و نحل» و غیر آن مراجعه نمایند.

مرجئه

«مرجئه» در اصل از لغت «ارجاء» گرفته شده ولی از نظر استعمال، گاهی به معنای «تأخیر» استعمال گردیده. مانند این آیه شریفه «قَالُوا أَرْجَاهُ وَأَخَاهُ...» (اعراف / ۱۱۱)؛ یعنی: «گفتند که به تأخیر بینداز و مهلت بده او را». و گاهی به معنای «امید دادن» استعمال شده؛ مانند این آیه «...مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ...» (توبه / ۱۰۶)؛ یعنی: «امیدواران بخشش خداوند».

و در اصطلاح تاریخ‌دانان اسلامی، به آن دسته از مسلمین و شیعیان اطلاق می‌شود که پس از کشته شدن علی علیه السلام به خاطر راحت بودن و در امنیت زندگی کردن و از نعمت دنیا بهره‌مند گردیدن، به «معاویه» رو آورده و او را به رسمیت شناختند و برای موجه جلوه دادن کار خود، فلسفه‌ای درست کرده و گفتند که اهل قبله و کسانی که شهادتین را بر زبان جاری کنند، مؤمن بوده و امید است که خداوند از گناهان آنان بگذرد. و می‌گفتند که با ایمان قلبی، هیچ گناهی ضرر نمی‌رساند، همانگونه که با کفر قلبی، هیچ طاعتی فایده ندارد.

آنان از این هم نیز فراتر رفته و عقاید قبلی خود را نسبت به خلافت «ابی بکر»، «عمر» و «عثمان» تخطئه کرده و گفتند خلافت «ابی بکر» به حق و راستی انجام گرفته و بر این ادعا دو دلیل اقامه کرده‌اند:

دلیل اول: انسان از نظر طبیعی و فطری تنها در برابر آن دسته از افراد سر فرود آورده و پیروی می‌کند که یکی از این سه ویژگی را داشته باشد:

الف - فردی که دارای فامیل و عشیره زیادی باشد که بتواند در برابر دیگران از او دفاع کند.

ب - فردی که دارای مال و ثروتی باشد که از ثروت و مال او فایده و بهره‌ای به وی برسد.

ج - شخصی که دارای دین و ایمانی باشد که فرد تابع، بتواند از دین آن شخص، نفع مادی یا معنوی ببرد. ما هنگامی که در احوال «ابی بکر» کاملاً دقت می‌کنیم، می‌بینیم که وی نه دارای عشیره بود و نه ثروت دنیوی داشت، بنابراین بدون شک، علت تسلیم شدن و اطاعت مردم از فرمان او به جز جنبه دینی و معنوی، چیز دیگری نبوده است.

دلیل دوم: خبری است که از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نقل شده که فرمود: «خداوند هرگز امتم را بر گمراهی و اشتباه متحد نمی‌کند». و ما می‌دانیم که تمام مردم پس از پیغمبر اسلام بر امامت و خلافت ابی بکر اتفاق نموده و به آن رضایت دادند. و اگر امت اسلام در انتخاب ابی بکر خطا کرده باشند، این خود به این معنا خواهد بود که گفته پیغمبر دروغ و بی‌اساس است.

وانگهی اگر این انتخاب به غلط انجام گرفته باشد، این خود، موجب بطلان نماز و روزه و سایر واجبات دینی و غلط بودن کارهایی است که از انتخاب ابی بکر سر چشمه گرفته است.

«مرجئه» چندین گروهند که عبارتند از: «عبیدیه»، «غسانیه»، «ثوبانیه»، «تومنیه» و «صالحیه» و هرکدام از این چند گروه، عقایدی دارند که در پاره‌ای از مواضع، با عقاید بعضی از گروه‌های دیگر، توافق دارند. برای اطلاع بیشتر به کتاب‌های مربوطه مراجعه فرمایید.

انتقاد سوم و پاسخ آن

انتقاد کنندگان می‌گویند: «حسن بن علی علیهما السلام» در بیماری منجر به مرگ، مادر خود «حدیث، ام الحسن» وصی و سرپرست جمیع اوقاف و اموال خود قرار داده و اختیار تصرف در آنها را به او واگذار نمود و این خود، دلیل بر این است که «حسن بن علی» فرزندی نداشته است.

این انتقاد نیز سست و بی‌اساس بوده و چیزی نیست که بتوان به آن در انکار نمودن فرزند حسن بن علی، اعتماد و اطمینان کرد، به خاطر اینکه وصیت حسن علیه السلام به مادرش، مؤید این مطلب است که وی می‌خواسته ولادت و وجود فرزند خود را پنهان داشته و از ریختن خورش به دست آنانکه چنین کاری را حلال می‌دانسته‌اند، جلوگیری کند؛ زیرا اگر در وصیت، نامی از فرزند خود می‌برد و یا شخصاً به او وصیت می‌کرد، بدون تردید نقض غرض می‌شد و مقصود عالی و هدف نهایی که حفظ کردن «مهدی» برای زمان لازم و مناسب بود، به دست نمی‌آمد، خصوصاً حسن بن علی مجبور گردید اسامی درباریان مخصوص خلیفه؛ مانند: «مولای واثق»، «مولای محمد بن مأمون»، «فتح بن عبد ربه» و غیر آنان از شهود معروف زمان را در وصیتنامه درج کند تا اینکه وصیت از نظر دولت عباسی، معتبر شده و موجب حساسیت آنان نسبت به فرزندش نشده و سبب کوشش آنان برای پیداکردنش نگردد و ضمناً شیعیان را از تهمت اعتقاد به وجود فرزندی برای خود و نیز از اعتقاد به امامتش برهاند.^(۱)

از مطالب گذشته واضح شد که اگر فردی وصیت «حسن بن علی» به مادرش را دلیل بر بطلان اعتقاد «امامیه» دانسته و شاهی بر نبودن فرزندی در پنهان برای «حسن» بداند، چنین فردی را نمی‌توان دارای فهم و بیش دانست، بلکه فردی خواهد بود که به روش عقلا در تدبیر امور مهمه آشنایی نداشته و از سیره عرف و عادت انسان‌ها، در جریان کارهای سیاسی آگاه نبوده است.

کیفیت وصیت امام ششم

تمام مورخین شیعه نوشته‌اند که «جعفر بن محمد» امام ششم شیعیان، هنگام شهادتش خواست وصیت کند، چهار نفر را وصی خود قرار داد، اول «منصور» خلیفه مقتدر وقت. دوم «ربیع» وزیر دربار خلیفه. سوم همسرش «حمیده بربری» و چهارم پسرش «موسی» و این چهار نفر را بر همه اموال و اوقافش مسلط کرد.^(۲)

علت اینکه ذکری از فرزندان دیگر خود نیاورد، این بود که می‌دانست بعضی از آنان پس از او مدعی جانشینی وی خواهند گردید و اگر نامی از آنان را در وصیتنامه ببرد، این خود شاهد کافی بر صدق ادعای آنان خواهد شد. و اگر «موسی» در میان مردم مشهور به فضل و کمال و زهد و پارسایی و رشد رهبری نبود و مانند فرزند «حسن بن علی» گمنام و غیر معروف بود، بدون شک امام، اسم او را در ردیف اوصیای خود نمی‌آورد و علت این گونه وصیت «امام جعفر صادق علیه السلام» این بود که از «موسی» که وصی حقیقی و جانشین راستین او بود، دفع ضرر کرده و حساسیت «منصور» رانسبت به او از بین ببرد.

این قصه، شاهد دیگری است بر اینکه هدف «حسن بن علی علیهما السلام» برگرداندن اذهان طرفداران رژیم حاکم آن زمان از «مهدی عجل الله تعالی فرجه» بوده است.

پاورقی:

(۱) «احمد بن ابراهیم» می‌گوید: در سال ۲۶۲ با «حکیمه» دختر «امام جواد» خواهر «امام هادی» از پشت پرده سخن گفتم و از او راجع به امام هر زمان پرسیدم، وی همه آنان را نام برد تا اینکه به آخرین امام رسید و چنین گفت: «دوازدهمین آنان حجه بن الحسن بن علی علیهم السلام می‌باشد». به وی گفتم: آیا او را شخصاً دیده‌ای یا این امر را از طریق خبر دریافت کرده‌ای؟ گفت: بلکه این خبری است که «حسن بن علی» به مادرش نوشته است. گفتم: فرزند «حسن» کجاست؟ گفت: در پنهان به سر می‌برد. گفتم: شیعیان در امور دینی خود باید به چه کسی رجوع کنند؟ گفت: به مادر حسن بن علی. گفتم: آیا من به کسی بگروم که به زنی وصیت می‌کند؟ گفت: «حسن» در این کار به جدش «حسین بن علی» اقتدا کرده؛ چون «حسین» نیز در ظاهر امر به خواهرش «زینب» وصیت کرد، ولی فرامین و دستوراتی که در ظاهر از زینب صادر می‌شد، در حقیقت از «علی بن الحسین» می‌رسید و این کار، پوششی بود که در زیر آن، جان «علی بن الحسین» محفوظ بماند (سفینه البحار، ج ۱، ماده حسن. بحار، ج ۲۲، ص ۹۹).

(۲) «شیخ طوسی» روایت کرده است که «امام جعفر صادق علیه السلام» به پنج نفر وصیت کرده است و آنان عبارتند از: «حمیده بربریه همسرش، منصور خلیفه، محمد بن سلیمان، والی مدینه، عبدالله و

موسی دو پسر امام. ولی «ابن شهر آشوب» در «مناقب» نقل کرده است که آن حضرت، تنها به «منصور»، «عبدالله» و «موسی» وصیت نموده است. (ر.ک: بحار، ج ۱۱، احوال جعفر بن محمد).

انتقاد چهارم و پاسخ آن

انتقاد کنندگان می‌گویند: اگر «حسن بن علی» فرزند خود را به خاطر ترس از کشته شدن پنهان نگه داشته و هیچگونه خبری از ولادت و زندگانی او برای مردم بیان نکرده است، مسلماً این امر باید به طریق اولی درباره امامان قبل از او انجام می‌گرفت. به علت اینکه اضطراب و ترسی که امامان شیعه از خلفای زمان خود داشتند و فشار و تهدیدی که از ناحیه آنان نسبت به شیعیان و امامانشان انجام می‌گرفت، به مراتب شدیدتر و هراس‌انگیزتر بود، بر خلاف زمان «حسن بن علی» و فرزندش که شیعیان در آن زمان به مراتب بیشتر و ثروتمندتر بودند.

این انتقاد نیز کاملاً بی‌اساس است؛ به خاطر اینکه آنچه «حسن بن علی» را وادار کرد که ولادت فرزندش و ادامه حیات او را مخفی داشته و حتی اجازه ذکر نام و اشاره از او را به شیعیان نداد، این بود که خلفا و پادشاهان زمان امامان پیشین می‌دانستند که آنان همواره از برخورد با زمامداران قدرت و خلافت و از دخالت در امور سلطنت پرهیز نموده و قیام مسلحانه علیه آنان را تجویز نمی‌کنند. و این مطلب را نیز به پیروان خود، تحت عنوان «لزوم تقیه» توصیه می‌کردند. حتی گاهی بعضی از خویشان خود را که به مبارزه مسلحانه علیه آنان دست می‌زدند شدیداً توبیخ کرده و عمل آنان را محکوم می‌نمودند و می‌گفتند: قیام مسلحانه تا هنگامی که چند قضیه واقع نشود جایز نیست:

اول: «رکود خورشید» هنگام ظهر.

دوم: شنیدن «صدایی از آسمان» که نام «مرد مخصوصی» را اعلام کند.

سوم: لشکری در بیداء به زمین فرو رود.

در این هنگام خواهد بود که آخرین پیشوای حق، قیام مسلحانه را آغاز می‌کند تا دولت‌های ستمگر و باطل پرور را نابود سازد. به همین خاطر خلفای آن زمان، اهمیت زیادی به وجود «امامان شیعه» و ظهور آنان و به کسانی که برای آنان تبلیغ می‌کردند، نمی‌دادند. و علاوه بر این، شیعیانی که هوای قیام مسلحانه در سر می‌پروراندند و یا به چنین دعوتی پاسخ مثبت می‌دادند، در آن روزگار بسیار اندک بودند.

اما پس از مرگ «حسن بن علی» طبق پیشگویی همان امامان پیشین، وجود کسانی که نبرد مسلحانه را تجویز نمی‌کردند، سپری گردید و زمان وجود کسی که این عمل را تجویز می‌کند و حتماً رهبری این کار را به عهده خواهد گرفت، فرارسید. و این امر موجب شد که جستجو، برای دستگیری و نابودی وی، شدیدتر گردید و تصور می‌کردند که اگر «فرزند حسن» را گرفته و نابود سازند، این قیام مهم و خطرناک را خنثی کرده و زمینه آن را از بین خواهند برد.^(۱)

وانگهی ما شیعیان، عقیده داریم که وضع داخلی و خارجی امامان راستین شیعه و خط دقیق حرکت‌های مهم اجتماعی و سیاسی آنان، همواره با الهام و دستور مستقیم خداوند تعیین می‌شود.

بنابراین، هیچ بعید به نظر نمی‌رسد که خداوند می‌دانست اگر امامان پیشین، ظاهر شوند از کشته شدن در امان خواهند بود، بر خلاف «مهدی» که اگر ظاهر شود، کشته خواهد شد. اگر یکی از پدران، «مهدی» کشته می‌شد، حکمت و تدبیر الهی اقتضا می‌کرد که امام دیگری به جای او نصب گردد، ولی اگر «مهدی» کشته شود، مصلحت و تدبیر امور انسان‌ها اقتضا نمی‌کرد که خداوند امام دیگری را به جای وی نصب نماید.

پاورقی:

۱) درباره شدت فشار و اختناق که در این زمان از «طرف خلفای عباسی» نسبت به شیعیان و خویشان «امام حسن علیه السلام» اعمال می‌گردید، وقایع عجیبی در تاریخ نقل کرده‌اند. از جمله «کلینی» در کتاب «کافی» نقل کرده است که «عبدالله بن سلیمان» وزیر خلیفه، تصمیم گرفت که همه وکلا و نمایندگان «حسن بن علی» و فرزندش «مهدی» را دستگیر کند.

خلیفه گفت: راه این کار بدین گونه می‌باشد که افراد ناشناسی را مأمور کنید تا به عنوان اینکه می‌خواهند وجوه اموال شرعی خود را به امام خود برسانند، به افراد مظنون نزدیک شوند. و افرادی که آنها را دریافت کنند، فوراً دستگیر نمایند.

از طرف دیگر «امام» به عموم وکلا و نمایندگان خود دستور داد که تا اجازه بعدی از هیچ فردی «وجوه شرعی» دریافت نکنند و خود را در رابطه با ما معرفی نمایند. و نمایندگان نیز از هیچ فردی وجوه شرعی نمی‌پذیرفتند.

و نیز در «کافی» در «حالات مهدی» نقل می‌کند که از طرف «مهدی علیه السلام» به تمام شیعیان دستوری صادر شد که از این پس، به زیارت کربلا و قبرستان «قریش»، (قبرستان قریش جایی بود که اکثر شیعیان در آنجا دفن می‌شدند) نروند. و بلافاصله فرمانی از طرف خلیفه صادر شد: هر فردی که به زیارت این دو مکان برود، فوراً دستگیرش کنند.

«عثمان بن سعید» که یکی از نمایندگان مخصوص «مهدی» است؛ به «عبدالله بن جعفر حمیری» گفت: خانواده آن حضرت در سختی به سر می‌برند و هیچ فردی جرأت نمی‌کند که به آنان کمکی کند و یا به آنان اظهار دوستی نماید (بحار، ج ۲۲، ص ۹۴، چاپ کمپانی).

انتقاد پنجم و پاسخ آن

انتقاد کنندگان می‌گویند: عادتاً بسیار بعید به نظر می‌رسد که «مهدی» از روزی که ولادت یافته تا به حال که مدت زیادی می‌گذرد، در پنهان به سر برد و هیچ کس از پیروان و خویشاوندانش جای او را ندانسته و خبری از او به دست نیاورند؛ زیرا هر فردی که از ترس دشمن و یا به خاطر امر دیگری خود را پنهان می‌کند، غالباً مدت پنهان شدنش از بیست سال تجاوز نمی‌کند و عاقبت مخفیگاه او کشف می‌شود، بلکه در همان مدتی که پنهان است، بعضی از نزدیکان و دوستان خصوصی او به دیدارش می‌رسند و از احوال او آگاه می‌گردند.

این انتقاد نیز نادرست بوده و از چندین جهت مورد اشکال است:

۱- عده‌ای از دوستان و پیروان مورد اعتماد «حسن بن علی» که مدت‌ها محرم راز و واسطه بین او و شیعیان بوده‌اند، همواره «مهدی» را ملاقات نموده و احکام و مسایل چندی از او نقل کرده‌اند و حقوق مالی اسلامی را از شیعیان گرفته و به وی تحویل می‌داده‌اند. از جمله «عثمان بن سعید سمان عمری» و پسرش «محمد بن عثمان» که هردو از موثق‌ترین افراد وی بودند و نیز «بنی سعید» و «بنی مهزیار» در اهواز و «بنی الرکولی» در کوفه و «بنی نوبخت» در بغداد و عده‌ای از اهل «قزوین» و «قم» و سایر مراکز که همگی نزد «امامیه» و «زیدیه» معروف و مشهورند و اکثر اهل تسنن آنان را می‌شناسند و تمامشان مردمان عاقل، امین، فهمیده، دانشمند و مورد اعتماد شیعه و غیر شیعه بوده‌اند. و جالب اینکه خلیفه و سلطان وقت نیز به آنان احترام می‌گذاشت و این احترام گزاردن دلایلی داشت:

اولاً: به خاطر این بود که آنان نزد مردم انسان‌های با فضیلت و عادل بودند، به گونه‌ای که خلیفه ابداً به اتهاماتی که دشمنان به آنان وارد می‌کردند، اعتنا نمی‌کرد.

ثانیاً: به خاطر این بود که آنان شدیداً از بیان آرا و اعتقادات حساس سیاسی پرهیز می‌کردند و هرگز چیزی که بهانه‌ای به دست دشمنانشان بدهد، اظهار نمی‌کردند.

۲- مدت‌ها قبل از اینکه «مهدی» متولد شود، پیغمبر و همه امامان قبل از او خبر داده بودند که «مهدی» قبل از اینکه ظاهر شده و قیام کند، حتماً باید دو «غیبت» را سپری کند، غیبت اول، کوتاه و غیبت دوم، بسیار طولانی خواهد بود. در غیبت اول، دوستان خصوصیش، اخبار و مکانش را به دیگران خواهند گفت، ولی

درغیبت دوم، هیچگونه اطلاعی از اخبارش نخواهند داشت و تنها مکانش را عده‌ای از دوستان مؤمن و با تقوا که همواره در خدمت او بوده و کارهایش را انجام می‌دهند، خواهند دانست.^(۱)

این اخبار در کتاب‌های شیعیان که قبل از تولد «حسن بن علی» و پدر و جدش نوشته شده، موجود است. و ما دیدیم که تحقق این دو غیبت، چگونه صدق این اخبار و صحت عقیده «امامیه» را آشکار ساخت.

۳- به چه دلیل می‌توان ادعا کرد هر فردی که به خاطر امری از امور دینی و غیر آن از انتظار مردم پنهان شود، حتماً باید عده‌ای از خویشان و یا دوستان نزدیکش، از مکان و احوالش آگاهی داشته باشند بلکه افراد زیادی بوده‌اند که از انتظار پنهان شده و هیچ خبری از آنان در هنگام غیبتشان به دست نیامده است و ما تعدادی از این افراد را در اینجا ذکر می‌کنیم:

اول: تمام تاریخ نویسان اسلامی و غیر اسلامی از پیروان ادیان آسمانی نقل کرده‌اند که یکی از پیغمبران به نام «حضرت خضر علیه السلام» مدت‌ها قبل از «موسی بن عمران علیه السلام» پنهان شده و تا این زمان به زندگی خود ادامه می‌دهد و احدی نتوانسته محل سکونت وی را کشف کرده و یا از کسانی که با او دوستی و معاشرت دارند خبری به دست آورد. تنها قرآن قصه کوتاهی از او با «موسی بن عمران» نقل کرده است.

از بعضی تاریخ نویسان نیز می‌گویند: او گاهی از اوقات برای بعضی از افراد «پارسا» به طور ناشناس ظاهر می‌شود.

و پاره‌ای از مردم می‌گویند: بعضی از «پارسایان و مردان با خدا» او را دیده ولی نشناخته‌اند و پس از اینکه از او جدا شده‌اند به ذهنشان رسیده که آن شخص «حضرت خضر» بوده است.^(۲)

دوم: در قرآن کریم، قصه فرار «موسی» از وطنش و پنهان شدن وی از ترس رژیم «فرعون» را بیان می‌کند. و نیز در قرآن چنین آمده که در آن مدت طولانی، هیچ فردی از وضع شخصی و مکان پنهان شدنش آگاهی پیدا نکرد، مگر زمانی که به پیغمبری مبعوث شده بود و برای دعوت قومش به مصر بازگشت نمود.

سوم: قرآن کریم سوره کاملی را به نام «حضرت یوسف علیه السلام» اختصاص داده و در آن سوره، سرگذشت یوسف و قصه مفقود شدن وی را بیان می‌کند. و این امر در حالی انجام شده که پدرش «یعقوب» دارای مقام «پیغمبری» بوده و به او وحی می‌شده است. قرآن شرح می‌دهد در همان زمانی که یوسف پنهان بود و پدر و برادرانش هیچ گونه خبری از او نداشتند، او پادشاه مصر بود و برادرانش چندین مرتبه با او ملاقات

کرده و از او جنس می‌خریدند و با وی صحبت می‌کردند ولی نمی‌دانستند که او، همان «یوسف گمگشته» است تا اینکه سال‌ها گذشت و مدت‌های زیاد سپری گردید و در این مدت، «یعقوب» از غصه دوری «یوسف» کمرش خمیده و بدنش ضعیف و لاغر و چشمش در اثر گریه زیادی که در فراق او کرده بود نابینا و خانه نشین گردید.

چهارم: یکی از قصه‌های شگفت‌انگیز، «حضرت یونس علیه السلام» پیغمبر است که از دست قومش گریخت. این واقعه آن هنگام انجام گرفت که یونس، مدت‌ها در بین قومش تبلیغ کرد ولی آنان به دعوتش اعتنایی نکرده و گفته‌های او را به مسخره می‌گرفتند و در این مدت که حضرت یونس از انظار آنان پنهان بود، هیچ فردی جز «خداوند» از مکان او آگاه نبود؛ زیرا این ذات مقدس او بود که وی را مدت‌ها به طور زنده در «شکم نهنگ» در دریا ننگه داشت و سپس خداوند او را از شکم نهنگ بیرون آورد و در زیر درخت «کدو» قرار داد. یونس نسبت به آن درخت و آن زمینی که در آنجا پیاده شده بود، هیچ گونه شناختی نداشت و جای شک نیست که اینگونه پنهان شدن از انظار مردم، برخلاف عادت و عرف بوده و از نظر واقع بسیار بعید به نظر می‌رسد، لکن این چیزی است که در قرآن ذکر شده و تمام پیروان مذاهب اسلام و ادیان آسمانی، این قصه را در کتاب‌های تاریخ خود ذکر کرده‌اند.

پنجم: شگفت‌انگیزتر از قصه یونس، قصه «اصحاب کهف» است که تا اندازه‌ای شرح فرار آنان از قومشان و رفتنشان به غاری که در دور دست واقع شده بود، در قرآن کریم ذکر شده و در آن، چنین بیان گردیده که آنان همراه «سگی» به طرف «غار» رفته و داخل آن شدند، ولی آن سگ در مقابل غار، سر خود را بر روی دو دستش گذاشت و همگی مدت «۳۰۹» سال در آن غار ماندند و مانند شخصی که در خواب معمولی فرو رفته باشد، از این پهلو به آن پهلو می‌غلتیدند. و در حالی که در این مدت، آفتاب به آنان می‌تابید و باد نیز به بدن‌های آنان می‌وزید، اجسادشان سالم ماند و هیچ سستی و فسادى به آنان راه نیافت. پس از انقضای این مدت، خداوند آنان را «زنده» کرد و آنان فردی را همراه با پول رایج زمان خودشان فرستادند تا غذای لذیذ و گوارایی تهیه کند. همانگونه که در قرآن بیان گردیده، در این مدت، هموطنان آنان هیچ گونه خبری از آنان نداشتند.

جای تردید نیست که چنین قصه‌ای «عادتاً و عرفاً» محال می‌نماید. و اگر صریحاً در قرآن ذکر نگردیده بود، حتماً مخالفان ما آن را انکار می‌کردند، همانگونه که «مادیین و طبیعین» آن را محال می‌دانند.

ششم: قصه حیرت آور دیگر، سرگذشت «صاحب الاغ» است که در قرآن و سایر کتب آسمانی ذکر شده^(۳) و یهود و نصارا او را پیغمبر می‌دانند. خلاصه این قصه بدین گونه می‌باشد که «او از شهری گذشت و دید که آن شهر خراب و ویران گردیده، با خود گفت خداوند چگونه مردمی را که مدت‌ها است مرده‌اند و اثری از آنان باقی نمانده، زنده می‌گرداند؟! »

خداوند برای اینکه ثابت کند چگونه آنان را زنده خواهد نمود، او را میراند و پس از صد سال زنده کرد، در حالی که خوراکی‌های همراه وی، تازه مانده و هیچ تغییری نکرده بود و «الاغ» او نیز، در حال چریدن بسر می‌برد^(۴) و به همان حالی که از اول بود باقیمانده و ابداً تغییری در او به وجود نیامده بود.

خداوند به وی گفت: به «غذایت» نگاه کن که ابداً تغییری نکرده و به استخوان‌های بدن‌های انسان‌های مرده نیز بنگر که چگونه ما ذرات آن را از زیر خاک بیرون آورده و به یکدیگر وصل نموده و گوشت، روی آنها می‌رویانیم و آنها را به صورت اولیه در می‌آوریم. «عزیر» هنگامی که جریان زنده شدن «مردگان» را دید، گفت: «حال دانستم که خداوند بر هر کاری تواناست».

همانگونه که گفتیم: این قصه در قرآن کریم ذکر شده و اهل کتاب نیز آن را نقل کرده و به آن اعتقاد دارند. بدون تردید این قصه نیز با جریان عادی و متعارف هیچ توافقی ندارد و به همین خاطر همه «مادیین» و «طبیعیین» و «مدعیان فلسفه» آن را شدیداً انکار می‌کنند و حال اینکه ادعای «امامیه» درباره «غیبت مهدی»، به عقل و عادت نزدیکتر است تا قصه‌های یاد شده. نظیر این قصه‌ها در کتاب‌های تاریخ ادیان بسیار ذکر گردیده است.

اهل تاریخ نقل کرده‌اند که بعضی از «پادشاهان فارس» مدت‌های زیاد به خاطر ملاحظه پاره‌ای از مصالح مملکتی، از هموطنان خود پنهان شده و در مدت «غیبتشان» هیچ فردی از مکان و احوال آنان خبری نداشت و پس از سپری شدن مدت طولانی، به کشور خود برمی‌گشتند. و امثال این قصه‌ها نیز برای عده‌ای از حکمای «روم، هند و پادشاهانشان» در کتاب‌های تاریخ نقل شده که تمام آنها از «متعارف و عادت» خارج است، ولی ما از ذکر آنها خودداری کردیم، چرا که می‌دانیم انتقادکنندگان جاهل، صحت آنها را انکار کرده و به صرف اینکه مخالف «عادت» است، همه این وقایع را رد می‌کنند و تنها به نقل قصه‌هایی از قرآن کریم اکتفا نمودیم که هیچ جای شبهه و تردید نباشد؛ چونکه عموم مسلمین آن را کلام خدا دانسته و تمام مذاهب، و طوایف اسلامی بر درستی آن اتفاق کرده‌اند.

پاورقی:

- ۱) ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۱، چاپ تهران. بشارةالاسلام. غیبت نعمانی و غیبت طوسی.
- ۲) در این باره و در مورد قصه‌های بعدی، به کتاب‌های تاریخ اسلام، مانند: تاریخ طبری، ابن اثیر، بحارالانوار، ج ۵ و غیر آنها رجوع شود.
- ۳) قرآن از «صاحب الاغ» تنها به «آن کسی که بر قریه ویران شده‌ای گذشت» یاد کرده و در تاریخ نام او مختلف آمده است. بعضی از آنان نام او را «عزیر» و بعضی دیگر «ارمیا» ذکر کرده‌اند. و هر دو اسم در اخبار مذهبی نیز نقل شده است. و اختلاف‌های دیگری در خصوصیات این قصه وجود دارد. (ر.ک: بحار، ج ۱۰، ۷ و ۱۴ و... طبری، ج ۱ و تفسیر آیه ۲۵۹ از سوره بقره).
- ۴) در اینکه آیا خداوند، حمار عَزیر را نیز مانند خود عَزیر قبض روح کرد و یا نه، در تاریخ، به اختلاف نقل شده، پاره‌ای اول و برخی دوم را نقل کرده‌اند، ولی ظاهر قرآن کریم چندان توافقی با نقل اول ندارد. (رجوع شود به تفسیر آیه ۲۵۹ از سوره بقره).

انتقاد ششم و پاسخ آن

انتقاد کنندگان می‌گویند: از نظر «عرف و عادت»، محال است فرزند «حسن بن علی» که در بین سال‌های دهه ۲۶۰ متولد شده تا به حال که سال ۴۱۱ هجری است، زنده بماند و ضعف و سستی یا پیری و ناتوانی در او راه نیابد، خصوصاً آنکه طبق ادعای «امامیه» هنگامی که ظهور کند، در کمال جوانی، هوش، عقل و نهایت نیرومندی خواهد بود. و این مطلب چیزی است که بر خلاف عادت و متعارف انسان‌هاست.

این انتقاد نیز مانند انتقادهای گذشته سست و بی‌اساس است، به خاطر اینکه این ادعا گرچه بر خلاف عادت و عرف انسان‌ها، در عصرهای کنونی بشر است، لکن به هیچ وجه بر خلاف عرف انسان‌های عصرهای گذشته نیست و اینک شواهدی از این قسم عمرهای طولانی برای خوانندگان نقل می‌کنم تا حقیقت امر، واضح و آشکار گردد:

۱- همه دانشمندان و تاریخ نویسان پیرو ادیان آسمانی، نوشته‌اند که «آدم ابوالبشر» قریب «هزار سال» عمر کرد، در حالی که از ابتدای خلقت وی تا واپسین روزی که از دنیا رفت، ابداً در او تغییری حاصل نشد و حالات متعارفی که در انسان‌های دیگر پیدا می‌شود؛ مانند: طفولیت، جوانی، پیری، ضعف، قدرت، علم و جهل، بکلی در او راه نیافت و همواره بر یک خلق و خوی و صورت بود تا از دنیا رفت.

نکته بسیار عجیب دیگری که در مورد او انجام گرفت، این بود که مانند انسان‌های دیگر، منشأ وجودی او، پدر و مادری از نوع بشر نبودند، بلکه خداوند او را از «گل سخت و چسبنده» به شکل و صورت و فطرت و طبیعت انسان آفرید، در حالی که هرگز وسیله و اسبابی برای آفرینش او به کار نبرد.^(۱)

۲- قرآن صریحاً اعلام می‌کند که حضرت نوح علیه السلام ۹۵۰ سال قومش را به درستی و خداپرستی دعوت نمود و قبل از این زمان، مدت‌های طولانی زندگی کرد، در حالی که ابداً ضعف، سستی، پیری، ناتوانی، عجز و جهل به وجودش راه نیافت. دانشمندان مسلمان می‌نویسند که «پیری» تا قبل از «ابراهیم خلیل» در میان بشر وجود نداشت.

البته این مطلب را «طبیعیین، مادیین و ملحدین» انکار می‌کنند، لکن پیروان ادیان آسمانی، همه بر صحت این امر اتفاق کامل دارند.

۳- سراسر تاریخ مملو است از ذکر «معمَرین» عرب و عجم و سایر اصناف بشر و شرح زندگی و بیان قصه‌های جنگ و ستیز و سخنرانی‌ها و اشعارشان که هیچ فرد هوشمندی در صحت آنها شک نمی‌کند. و من اسامی عده‌ای از آنان را در کتاب معروفم به نام «الایضاح فی الامامه» ذکر کرده‌ام و اسامی تمام آنان در کتاب‌های تراجم و تاریخ ذکر شده است، کسانی که علاقه دارند می‌توانند این کتاب‌ها را از کتابخانه‌های پادشاهان، امرا و دانشمندان و صحافی‌ها به دست آورند.^(۲) من در اینجا از این جهت که ذکر اسامی همه آنها مقدور نیست، به ذکر نام بعضی از آنان اکتفا می‌کنم:

الف) یکی از آنان «لقمان بن عاد» است که طبق نقل تاریخ دانان معتبر، ۳۵۰۰ سال عمر کرده و بعضی گفته‌اند که به اندازه هفت «کرکس» عمر کرده، به اینگونه که کرکسی را می‌گرفت و او را در کوهستان نگهداری و تربیت می‌کرد و هنگامی که عمر آن کرکس به آخر می‌رسید، کرکس دیگری را گرفته و او را نیز تربیت و نگهداری می‌کرد تا بمیرد تا اینکه عمر هفت کرکس را به آخر رساند که آخرین آنها «لبد» بود و آن پر عمرترین کرکس‌هاست و درباره «لبد» گفته شده که چه دیر به آخر رسید عمر لبد.^(۳)

«اعشی»^(۴) شاعر معروف، این اشعار را درباره «لقمان» سروده است:

«برای خود هفت نسر را پس از یکدیگر پرورش دادی. هرگاه که نسری می‌رفت، نسر دیگری را انتخاب می‌کردی.»

«پس آنقدر عمر کرد که گفت: نسرهای من نمی‌میرند و آیا زندگی زندگان تا ابد ادامه خواهد یافت؟».

«و گفت به آخرین نسر هنگامی که پرهایش می‌ریخت: مُردی و میراندی پسر عاد را و نمی‌دانی.»

ب) یکی دیگر از معمرین «ربیع بن ضبع بن وهب بن بغیض بن مالک بن سعد بن عدی بن فزارة» است که ۳۴۰ سال عمر نموده و پیغمبر اسلام را درک کرده و این اشعار از اوست:

«هرگاه زمستان رسید، مرا شدیداً حفظ کنید؛ چرا که زمستان پیرمرد را ناتوان می‌کند.»

«و اما هنگامی که زمستان رفت و آسمان آرام شد، یک زیر جامه یا عبای نازکی او را کفایت می‌کند.»

«هرگاه شخص دویست سال عمر کرد، پس تمام خوشی‌های او به نابودی رسیده است.»

ج) یکی دیگر از معمرین، «مستوغربن ربیعۀ بن کعب» است که ۳۳۳ سال عمر کرده و این اشعار را درباره طولانی بودن عمر خود سروده است:

«بدون شک از طولانی بودن زندگی بیزار شدم و به اندازه سیصد سال عمر کردم».

«صد سال عمر کردم که به دنبال آن صد سال، دویست سال دیگر آمد و اضافه بر آن به اندازه عده ایام ماه‌ها، سال‌هایی نیز عمر کردم».

د) یکی دیگر از معمرین، «اکثم بن صیفی اسدی» است^(۵) که ۳۸۰ سال عمر نمود و زمان پیغمبر اسلام را نیز درک کرده و به او ایمان آورد. و قبل از اینکه او را ملاقات نماید، وفات کرد و از «اکثم» روایت‌های تاریخی و کلمات قصار و خطبه‌های بسیار ادیبانه‌ای نقل شده و این اشعار از اوست:

«اگر کسی نود سال عمر کند تا صد سال و از زندگی بیزار نشد، پس او حتماً فرد نادانی است».

«تا به حال من ۲۱۰ سال عمر کردم و این در نزد من شب‌های چندی بیش نیست».

ه) یکی دیگر از معمرین، «صیفی بن ریاح بن اکثم» پدر «اکثم» معروف به «بردبار» است که ۲۷۶ سال عمر کرد و عقل و فکر او هیچ تغییری نکرد و «متلمس یشکری» این شعر را درباره وی سروده است:

«برای بردبار تا به امروز عصا به زمین زده نشد»^(۶)

و انسان به این جهت چیزی را یاد می‌گیرد تا بداند».

و) یکی دیگر از معمرین، «ضبیره بن سعید بن سعد بن سهم بن عمرو» است که ۲۲۰ سال عمر کرد و ابداً علامت پیری در او ظاهر نشد و اسلام را درک کرد، ولی اسلام نیاورد. «ابو حاتم رباسی» از «عتبی» از پدرش نقل می‌کند که گفت: «ضبیره سهمی» در سن ۲۲۰ سالگی مرد در حالیکه موهایش همگی سیاه و دندان‌هایش سالم بود و پسر عمویش «قیس بن عدی» در سوگ او این شعر را سروده است:

«چه کسی از مرگ در امان خواهد ماند بعد از اینکه ضبیره سهمی مرد. مرد در حالی که هنوز پیر

نبود و مردنش بر خلاف انتظار بود».

«پس آماده شوید تا اینکه مرگ بدون خبر کردن شما را درنیابد».

ز) یکی دیگر از معمرین، «درید بن صمه جشمی» است که ۲۰۰ سال عمر کرد و اسلام را دریافت ولی مسلمان نگردید و در جنگ «حنین» یکی از فرماندهان بزرگ ارتش مشرکین بود و در آن روز با پیغمبر اسلام نبرد کرد و کشته شد.

ح) یکی دیگر از معمرین، «محسن بن عتبان بن ظالم زبیدی» است که ۲۵۵ سال عمر کرد.

ط) یکی دیگر از معمرین، «عمرو بن حممه دوسی» است که ۴۰۰ سال عمر کرد و این اشعار از اوست:

«پیر شدم و آن قدر عمرم زیاد شد که گویا من مار گزیده‌ای هستم که شبش به پایان نمی‌رسد».

«پس هنوز مرگ، مرا از پای در نیاورده و لکن گذشته است بر من سال‌های خوش و بهاری».

«سه قرن کامل بر من گذشته است و الآن نزدیک است که قرن چهارم عمرم نیز به پایان برسد».

ی) یکی دیگر از معمرین، «حرث بن مضاض جره‌می» است که ۴۰۰ سال عمر کرد و این اشعار را او

سروده است:

«گویا که هرگز ساکن نبوده بین عقبه حجون تا صفا دوستی از قبیله ما و گویا که شبخوابی از آنان در

آنجا توقف نکرده».

«ولی نه، ما اهل مکه بودیم، لکن آواره کرد ما را گذشت روزگار و پدران بی‌اندیشه و خطاکار».

ک) یکی دیگر از معمرین مورد اتفاق همه مسلمین و غیر آنان «سلمان فارسی» است که اکثر دانشمندان اسلامی و غیر اسلامی می‌گویند که او «عیسی مسیح علیه السلام» را دیده و پیامبر اسلام را نیز درک کرده است و پس از آن حضرت تا اواسط خلافت «عمر بن خطاب» زنده بوده و در آن زمان در «مدائن» قاضی مسلمین بوده و بعضی گفته‌اند که استاندار مدائن و مسؤول مالیات آنجا از طرف «عمر» نیز بوده و این گفته صحیح‌تر است.

تاریخ‌دانان ایرانی می‌گویند: پادشاهان قدیم آنان، افرادی بوده‌اند که عمر آنان طولانی‌تر از عمر افراد نامبرده بوده است و می‌نویسند که یکی از پادشاهان فارس که عمر درازی کرده، همان کسی است که «جشن مهرگان» را پایه گذاری کرده است^(۷) و او ۲۵۰۰ سال عمر نموده است. و من بدین جهت نامی از آنان نبردم که:

اولاً: افرادی که در بین عرب دارای عمرهای طولانی بوده‌اند بیشتر از افرادی هستند که در بین فارسیان عمر طولانی داشته‌اند.

ثانیاً: این افراد به زمان ما نزدیکترند تا زمان معمرین فارس.

ثالثاً: طول عمر این افراد در نزد دانشمندان عرب، مورد اتفاق است بر خلاف طول عمر معمرین فارس که عده‌ای آن را بعید دانسته و مردود می‌دانند.

اینان تعدادی از معمرینی هستند که نامشان در کتاب‌های تاریخ ذکر شده و جای تردید نیست که وجود افراد طویل‌العمر در میان افراد بشر، امکان‌پذیر بوده و وقوع آن نیز حتمی است. و منکرین طول عمر، تنها عده‌ای از منکرین خدا و دانشمندان ستاره‌شناس‌اند، اما پیروان ادیان آسمانی، تماماً در این مطلب کاملاً اتفاق نظر دارند.

پاورقی:

۱) درباره این قصه و سرگذشت نوح، به کتاب بحار، ج ۵، چاپ کمپانی و تاریخ طبری، ج ۱ و غیر آن رجوع شود.

۲) مرحوم مجلسی در جلد ۵۱ بحار، چاپ تهران، نام پاره‌ای از معمرین را نقل کرده است.
۳) عرب آخرین سال‌های عمر طولانی کرکس را «لبد» می‌نامد، به خاطر اینکه او در سال‌های عمر طولانی خود، عاجز و ناتوان شده و حال پرواز ندارد، مگر اینکه او را به اجبار به پرواز درآورند. علمای حیوان‌شناس می‌گویند: «کرکس هزار سال عمر می‌کند»، (ر.ک: حیاة الحیوان وعجائب المخلوقات).

۴) اعشی به معنای کسی است که همیشه شب از خانه بیرون می‌رود و نیز به معنای آدم شب‌کور آمده است. و «اعشی» لقب ۲۲ شاعر است که بزرگ‌ترین و مشهورترین آنان «اعشی قیس» می‌باشد و مراد مؤلف همین شخص است. وی اهل «یمامه» و از کسانی است که اسلام را درک نموده و از بهترین شاعرانی است که شعرش در فن موسیقی عربی، مورد توجه خاصی قرار دارد و موسیقی‌دانان درباره خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس از اشعار او بسیار استفاده می‌کردند و به همین خاطر در بین ادبای عرب به (تارزن عرب) مشهور است، وی عمر خود را به مسافرت در سرزمینهای جزیره العرب و نواحی فارس و حبشه گذراند و بیشتر اشعار خود را در مدح پادشاهان سروده است.

۵) در بحار، ج ۲۲ و ۸۷، عمر وی را ۳۳۰ سال نوشته است.

۶) این مثلی می‌باشد در عرب و برای این است که انسان دوست خودش را هنگام خطایش متوجه سازد و اصل آن این است که «عامر بن ظرب» در مورد سن طولانی‌اش، مورد طعن قرار گرفت و قومش او را غیر عاقل شمردند. لذا پس او به فرزندانش گفت: «هرگاه دیدید که من از سخن درست بیرون شدم و به گفتن حرف‌های نامربوط دم زدم، با عصا به زمین بزنید تا من متوجه شوم».

مراد شاعر این است که: بردبار با اینکه عمرش طولانی گشته اما هنوز عقل خود را ازدست نداده و محتاج این نیست که برای او عصا بر زمین بزنند.

(۷) «مهرگان» روزی است که مردم ستمدیده «بابل» به رهبری «فریدون بن اثقیان بن جمشید» بر «بیور اسب بین اروادسب» مشهور به «ضحاک» که مردی بسیار جبار و ستمگر بود، شورش کرده و پیروز شدند و بنا به نقل بعضی از اهل تاریخ، او را اسیر کرده و در غاری واقع در کوه‌های «دماوند» به زنجیر بسته و عده‌ای از جنیان و شیاطین را بر او گماردند و این روز یکی از روزهای مهرماه بود. بدین جهت این روز، به روز «مهرگان» نامیده می‌شود.

می‌گویند: «فریدون» از نظر جسمی بسیار تنومند بوده به حدی که طول او به اندازه نه نیزه و عرض سینه‌اش به اندازه چهار نیزه و هر نیزه‌ای به اندازه طول شش دست بوده است.

انتقاد هفتم و پاسخ آن

انتقاد کنندگان می‌گویند: نقش «امام» در جامعه، حفظ و نگهداری شریعت اسلام و مواظبت کردن از احوال امت و جامعه اسلامی است. و اگر غیبت امام، به آنگونه که «امامیه» می‌گویند، ادامه پیدا کند و اقامه حدود و اجرای احکام و جهاد با دشمنان که باید به وسیله او انجام شود، همگی متوقف گردد و احتیاجی که موجب نصب او گردیده برآورده نگردد، بنابراین، وجود چنین امامی با عدمش مساوی خواهد بود.

این انتقاد نیز سست و بی‌پایه است، به خاطر اینکه:

اولاً: دعوت به حق و تبلیغ اسلام، منحصر به شخص امام نیست بلکه این وظیفه همه مسلمین و مؤمنین است، مگر نه این است که همواره، این شیعیانند که تبلیغ و ترویج مذهب و شناساندن راه صحیح را به مردم به عهده گرفته و انجام می‌دهند. امام شخصاً احتیاج به عهده گرفتن این کار را ندارد، همانگونه که ظهور و گسترش دعوت پیغمبران همواره به وسیله پیروان و مؤمنین به آنها بوده است. و به همین مقدار نیز عذر و بهانه افراد بر طرف شده و حجت بر آنان تمام می‌شود و آنان احتیاجی به تحمل سفر و از نزدیک به حضور امام رسیدن ندارند و پس از وفات آنان نیز تبلیغ و ترویج حق، به همین گونه انجام می‌پذیرد و اجرای حدود و احکام و جهاد با دشمنان نیز به عهده نمایندگان و فرماندهان آنان بوده و هرگز منحصر به شخص آنان نیست. به همین جهت، در زمان پیغمبران، نمایندگان و فرماندهان آنان این امور را بدون هیچ سستی و تأخیری انجام می‌دادند و هرگز نمی‌گفتند که باید خودشان شخصاً به این کارها پردازند.

از بیانات فوق، این مطلب به وضوح روشن شد که علت احتیاج به وجود امام این است که شریعت و قانون اسلام حفظ شده و به همان گونه که وظیفه آنان است تبلیغ گردد و اگر کسی و یا کسانی پیدا شوند که به این امور قیام کنند در این صورت امام حق دارد ساکت بماند و یا پنهان شود و هرگاه که همه امت بر ترک این عمل اتفاق کرده و کسی از آنان این کار را به عهده نگرفت و تمامشان از راه حق و قانون صحیح، منحرف شوند، قهراً امام حق ندارد که در پنهان بماند، بلکه باید ظاهر شده و این کارها را شخصاً انجام دهد. همین مطلب، فلسفه وجود امام را عقلاً تشکیل داده و وجوب نصب او را ثابت می‌کند.

ثانیاً: آنچه عقلاً بر خداوند واجب است، این مطلب می‌باشد که برای هدایت امت و حفظ قانون شریعت و تحصیل امنیت، امامی را نصب کند. هنگامی که امت، راه ظلم و ستم را پیشه سازند و مانع انجام وظیفه او

گردند و قصد نابودی او را کنند، در اینجا این تنها امت هستند که مانع ادامه انجام وظیفه او شده و موجب نماندن او گردیده‌اند و هرگونه فسادی که از این امر تولید شود، خودشان مسؤول آن خواهند بود، ولی اگر خداوند امام را بمیراند و یا او را نصب نکند و میراندن یا نصب نکردن امام، موجب فساد و هرج و مرج گردد، در این صورت مقصر و عامل اصلی در ایجاد فساد و هرج و مرج خداوند خواهد بود. پرواضح است که حق تعالی هرگز موجب فساد و هرج و مرج نمی‌شود.^(۱)

پاورقی:

۱) مرحوم «علامه حلی» در کتاب «کشف المراد» در بحث «وجوب نصب امام» پس از توضیح کلام «خواجه نصیرالدین طوسی» که فرموده: «وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا؛ یعنی وجود امام برای مردم لطف خداوند است و حکومت او بر جامعه لطف بهتری است برای آنان و اگر در این زمان امام شخصاً اداره امور جامعه را به دست نمی‌گیرد، این ما هستیم که موجب آن شدیم»، می‌گوید: «تحقیق در این باره این است که فایده و ثمره نیکوی امامت در اجتماع بشری به چند چیز حاصل می‌شود:

اول اینکه: خداوند امام را به طور واضح نصب کند و امکان اداره صحیح امور مردم را به او بدهد، این کار را خداوند انجام داده است.

دوم اینکه: امام نیز حاضر به قبول منصب امامت گردیده و آماده انجام وظیفه خود بشود. این کار را نیز امام به نوبه خود انجام داده است.

سوم اینکه: مردم نیز به وظیفه خود نسبت به وی عمل کنند، به این معنا که فرمان او را بپذیرند و در اداره امور، او یاری دهند. این همان چیزی است که مردم آن را انجام نداده‌اند. پس بنابراین، تنها امت بوده‌اند که از شامل شدن لطف خداوند نسبت به خود جلوگیری به عمل آورده‌اند، نه خداوند و نه شخص امام». (کشف المراد، ص ۲۸۵).

انتقاد هشتم و پاسخ آن

انتقاد کنندگان می‌گویند: ادعای «امامیه» درباره «امام غایب» عین همان ادعایی است که بعضی از گروه‌ها درباره افراد دیگر ادعا می‌کنند و امامیه آن ادعا را قبول نمی‌کنند؛ مثلاً:

«سبائیه»^(۱) درباره علی بن ابی طالب علیه السلام می‌گویند: «وی کشته نشده بلکه در پنهان زندگی می‌کند».

«کیسانیه» می‌گویند: «محمد بن حنفیه زنده است و در زمان مناسب ظهور خواهد کرد».

«ناووسیه» می‌گویند: «جعفر بن محمد زنده است تا اینکه در زمان معین ظهور نموده و قیام مسلحانه می‌کند».

«اسماعیلیه» می‌گویند: «اسماعیل بن جعفر بن محمد همان قائم منتظری است که همه در انتظار اویند و او نمرده و زنده است تا قیام کند».

بعضی از «اسماعیلیه» می‌گویند: «محمد بن اسماعیل بن جعفر، زنده است».

«زیدیه» نیز درباره امامانشان چنین می‌گویند. حتی عین همین ادعا را درباره «یحیی بن عمر»^(۲) که در (منطقه) شاهی کشته شده نیز دارند، وقتی امامیه این ادعاها را باطل و بی‌اساس می‌دانند، پس حتماً ادعای خود آنان نیز بی‌اساس خواهد بود؛ چرا که دلیشان برای ابطال این ادعاها، شامل ادعای خودشان نیز می‌شود.

لکن همانگونه که خواهید دید، این انتقاد نیز واهی و بی‌اساس است. به خاطر اینکه:

اولاً: امامیه این ادعاها را بدین جهت مردود می‌دانند که بعضی از این افراد به طور قطع و مسلم کشته شده‌اند و امامان بعد از آنان نیز برکشته شدن آنان شهادت داده‌اند و هیچ جای تردیدی در آن وجود ندارد و انکار کردن امور حسی و قطعی، نزد عقلا باطل و مردود است.

و بعضی دیگر آنان نیز به طور قطع مرده‌اند و امامان بعدی نیز بر مردن آنان شهادت داده‌اند ولی بر عکس، در ادعای امامیه، هیچ امری که به طور حسی صورت گرفته باشد، وجود ندارد و پس از «مهدی» نیز امامی که بر خلاف ادعای آنان شهادت دهد، وجود نداشته است. بنابراین، مقایسه بین این دو ادعا به شهادت «عقل و وجدان» بی‌دلیل و برهان بوده و در حقیقت جز تحریف حقیقت، چیزی بیش نخواهد بود.

ثانیاً: ما این ادعاها را به این جهت رد نمی‌کنیم که مدت غیبت این افراد، طولانی بوده و یا عادتاً چنین پنهان شدن‌ها تا مدت زیادی نمی‌تواند ادامه یابد، تا اینکه ادعای ما نیز به همان گفته مردود شود، بلکه انکار این ادعاها از طرف ما به این دلیل است که در کشته شدن بعضی از آنان و مردن بعضی دیگر از آنان علم و حس و وجدان شهادت می‌دهند و در آن جای هیچ گونه شک و تردیدی نیست.

وانگهی امامت این افراد، به آنگونه که مورد قبول شیعه باشد، ابداً به اثبات نرسیده و هیچ خبر و روایتی که مورد اطمینان باشد، بر آن گواهی نداده است. بنا بر این، ادعای غیبت چنین افرادی، چیزی را ثابت و یا نفی نخواهد کرد.

پاورقی:

(۱) برای اینکه خوانندگان محترم تا اندازه‌ای از حقایق عنوان‌هایی که در این بخش از بحث آمده، آگاهی حاصل کنند به طور اجمال به شرح آنها می‌پردازیم:

سبائیه

مشهور بین «متکلمین اسلامی» این است که «سبائیه» گروهی هستند که از «عبدالله بن وهب راسبی همدانی» مشهور به «سبا» پیروی می‌کنند. ولی بعضی از شیعیان ادعا می‌کنند که چنین شخصی وجود خارجی نداشته است و این از آن چیزهایی است که دشمنان تشیع به خاطر بی‌پایه جلوه دادن اساس آن، به هم بافته‌اند، ولی به نظر ما این ادعا که چنین شخصی وجود نداشته، ضعیف و بی‌پایه است و تحقیق در این باره را به زمانی دیگر وا می‌گذاریم.

بعضی از آگاهان می‌گویند: «عبدالله بن سبا» در اول، فردی از «یهودیان صنعای یمن» بود، سپس اسلام آورده و رهبری علی علیه السلام را پذیرفت. وی هنگامی که یهودی بود، می‌گفت: «یوشع بن نون» وصی «موسی» نمرده و نخواهد مرد تا «ظهور» کرده و سلطان زمین گردد و آن را پر از عدالت کند، همانگونه که پر از ظلم و ستم شده باشد، پس از اینکه اسلام آورد نیز عین همین عقیده را درباره علی علیه السلام اظهار می‌داشت و از همین جاست که مخالفین شیعه می‌گویند: اساس تشیع از یهودیت گرفته شده است!!!

«سبائیه» بر حسب نقل تاریخ، عقاید مخصوصی دارند که یکی از آنها عقیده به زنده بودن «علی علیه السلام» و ظهور او در آخر الزمان است. بلکه بعضی نقل می‌کنند که آنان در آخرین سال‌های زندگی، به «خدایی» علی علیه السلام عقیده پیدا کرده و می‌گفتند که وی بر خلق غضب کرده و از نظر آنان پنهان شده است.

نقل می‌کنند هنگامی که خبر شهادت علی علیه السلام به «عبدالله» رسید با پیروانش به در خانه علی رفته و تقاضای ملاقات با علی کردند بعضی از دوستانشان به آنان گفتند: مگر نمی‌دانید که علی «شهید» شده؟

گفتند: نه، او کشته نشده و زنده است و هرگز نخواهد مرد تا اینکه عدالت را با شمشیر برقرار سازد، او الآن همه چیز را می‌بیند و همه صحبتها را می‌شنود.

آنان معتقدند که «تقیه» حرام است و همچنین عقیده دارند که پاره‌ای از وجود خداوند در امامان بعد از علی علیه السلام حلول کرده است.

می‌گویند: پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و امامان علیهم السلام در آخرالزمان به دنیا برمی‌گردند و بر عموم مردم کره زمین، حکومت خواهند کرد.

کیسانیه

«کیسانیه» پیروان «محمد بن علی بن ابی طالب» معروف به «محمد حنفیه» و معتقد به امامت او می‌باشند. آنان نیز در بین خود اختلاف کرده و تقریباً به یازده گروه تقسیم می‌شوند و مشهورترین آنان آن دسته هستند که «محمد» را «مهدی» منتظر دانسته و عقیده دارند که وی در «کوه رضوی» نزدیک مکه پنهان شده و در زمان مناسب، ظهور خواهد کرد و عدل را در زمین برقرار خواهد نمود!!

در علت نامگذاری این دسته به «کیسانیه» اختلاف است؛ بعضی گفته‌اند که چون نام «مختار بن ابی عبیده ثقفی»، «کیسان» بوده و او در حقیقت وزیر «محمد» و بزرگ‌ترین مبلغ وی بوده است، به همین جهت به «کیسانیه» معروف شده‌اند.

بعضی دیگر گفته‌اند که علت نامگذاری آنان به «کیسانیه» این است که چون نام «اباعمره» رئیس شهربانی مختار، «کیسان» بوده و وی بزرگ‌ترین فرد دستگاه مختار و قایل به نزول وحی بر وی بوده است، بدین جهت به «کیسانیه» معروف شده‌اند.

بعضی دیگر گفته‌اند که «علی بن ابی طالب علیه السلام» دوستی به نام «کیسان» داشت که همواره وی را بر انتقام گرفتن از کشتندگان «حسین علیه السلام» تحریک می‌کرد، بدین جهت به آنان «کیسانیه» می‌گویند. بعضی دیگر می‌گویند که روزی «مختار» هنگام کودکی در مقابل علی علیه السلام نشسته بود. علی دست نوازش بر سر او کشیده، فرمود «کیس کیس؛ زرنگ باش، زرنگ باش». و بدین سبب بر آنان «کیسانیه» اطلاق می‌شود.

«کیسانیه» می‌گویند: دینداری، عبارت از فرمان‌برداری از یک فرد است. آنان نماز، روزه، زکات، حج، جهاد و غیر آن از دستورات اسلام را به فرد تفسیر می‌کنند و به همین خاطر، هنگامی که تسلیم فردی شده و اطاعت او را پذیرفتند، همه احکام اسلام را ترک می‌کنند. در حقیقت این دسته با اکثر گروه‌های «صوفیه» هم عقیده‌اند.

ناوسیه

«ناوسیه» کسانی هستند که مردن «جعفر بن محمد علیهما السلام» را باور ندارند. اهل تاریخ می‌نویسند: هنگامی که «امام جعفر بن محمد» وفات کرد، شیعیان به شش دسته متفرق شدند، یک فرقه از آنان می‌گفتند که جعفر بن محمد زنده است و نمی‌میرد تا اینکه ظاهر شده و حکومت مردم را به دست بگیرد و «مهدی قائم عجل الله تعالی فرجه» جز او شخص دیگری نیست و در این رابطه روایتی از شخص امام جعفر علیه السلام نقل می‌کردند (که به اعتقاد شیعیان جعلی است) که وی فرمود:

«اگر دیدید سرم بریده و از کوهی می‌غلتد، مردنم را باور نکنید و اگر کسی آمد و به شما خبر داد که مرا غسل داده و دفن نموده، هرگز تصدیقش نکنید؛ چون من همان مهدی‌ای هستم که قیام مسلحانه خواهد کرد».

در علت اینکه این دسته چرا به این نام مشهور شده‌اند اختلاف است؛ بعضی گفته‌اند که «ناوس» نام آن «قریه‌ای» است که پایه گذاران این دسته اهل آنجا بوده‌اند و آن قریه نزدیک «انبار» در اطراف بغداد است.

پاره‌ای از مردم آنان را «مطموره» می‌خوانند به خاطر اینکه آنان هنگامی که این ادعا را اظهار کردند بعضی از افراد، به آنان گفتند که به خدا سوگند! شما مانند «سگان مطموره» هستید؛ یعنی مانند سگان مریض و ولگرد که جایی ندارند و چیزی برای خوردن به دست نمی‌آورند.

اسماعیلیه

«اسماعیلیه» عقیده دارند که امام بعد از «جعفر بن محمد» پسرش اسماعیل بوده و او در زمان پدرش وفات نکرد. آنچه در زمان پدرش شایع شد که او مرده است، تظاهری بیش نبود و امام با این عمل می‌خواست او را از دست دشمنان پنهان نگه دارد و او همان «مهدی منتظر» است که در پنهان به سر می‌برد تا اینکه در زمان مناسب ظاهر شود و اداره امور مردم را به دست گیرد. این دسته در بین مذاهب اسلامی به «اسماعیلیه خالصه» مشهورند.

درباره رهبر اصلی آنان اختلاف است؛ بعضی رهبر اصلی آنان را «عبدالله بن میمون قداح» می‌دانند، ولی اکثراً رهبر بزرگ و اصلی آنان را «محمد بن ابی زینب اسدی اجدع»، مشهور به «ابی الخطاب» می‌دانند و به همین جهت به آنان «خطابیه» نیز می‌گویند. این شخص در یکی از جنگ‌های تن به تن که بین او و طرفدارانش از یک طرف و بین سربازان «منصور» خلیفه عباسی از طرف دیگر انجام گرفت، کشته شد و مختصر قصه آنان از این قرار است:

در یکی از روزها، هفتاد نفر از بزرگان آنان به رهبری «ابی الخطاب» وارد مسجد کوفه شده و به عنوان عبادت، هرکدام در پای یکی از ستون‌های مسجد، سجاده‌ای پهن کردند و در ضمن، مخفیانه مردم

را با عقاید خود آشنا کرده و آنان را به همدستی خود و قیام مسلحانه دعوت می‌کردند. بعضی از مردم حاضر در مسجد که شاید از طرفداران بنی عباس بودند، تمام خصوصیات آنان را به «عیسی بن موسی بن علی بن محمد بن عبدالله عباس» که از طرف منصور، استاندار کوفه بود، رساندند و علاوه بر این، آنان خبر چیزهای دیگری نیز بر آن اضافه کرده و گفتند که آنان همه چیز را حلال دانسته و عقیده به اشتراکیت در اموال دارند و مردم را به پیغمبری ابی الخطاب می‌خوانند.

«عیسی» به مجرد شنیدن این خبر، عده‌ای را فرستاد تا آنان را بگیرند، ولی افراد ابی الخطاب تسلیم نشده و عاقبت جنگ سختی بین آنان در گرفت و طرفداران ابی الخطاب تماماً کشته شدند جز یک نفر به نام «سالم بن مکرم جمال» معروف به «ابی خدیجه» که مجروح شد و توانست با زحمت زیادی فرار کند.

هنگامی که جنگ در بین آنان در گرفت، طرفداران ابی الخطاب هیچ گونه اسلحه‌ای جز چوب تخته و سنگ نداشتند. ابی الخطاب به آنان گفت: جنگ کنید و بدانید که چوب‌های شما مانند نیزه در آنان اثر خواهد کرد ولی سلاح‌های آنان هیچ گونه تأثیری در شما نخواهد نمود، سپس به دستور ابی الخطاب ده نفر ده نفر مشغول جنگ شدند تا اینکه سی نفر از آنان کشته شدند. در این وقت، طرفداران ابی الخطاب، فریاد برآورده و به وی خطاب کردند که ای پیشوای ما! مگر نمی‌بینی که چوب‌های ما هیچ تأثیری در آنان نمی‌کند و همه آنها شکسته است و سی نفر از ما کشته شده‌اند.

بنا بر نقل اهل سنت، ابی الخطاب جواب داد: ای برادران! برای خداوند نسبت به شما «بدا» حاصل شده؛ یعنی تصمیم خداوند نسبت به شما عوض شده!! و بنا به نقل شیعه به آنان گفت: شما به وسیله این جنگ امتحان می‌شوید و خداوند می‌خواهد که شما شهید گردید مبادا خود را تسلیم کنید تا به ذلت افتید و یقین بدانید که اگر تسلیم شوید، باز هم شما را خواهند کشت.

پس از این سخنرانی کوتاه، آنان به جنگ ادامه داده و تمامشان کشته شدند و ابی الخطاب را اسیر کرده و به نزد «عیسی بن موسی» بردند و وی او را نیز کشت.

بعضی از طرفداران وی گفته‌اند: سربازان عیسی خیال کردند که آنان را کشته‌اند ولی در واقع هیچ کس از افراد ابی الخطاب کشته یا اسیر نشدند؛ چونکه آنان به دستور «جعفر بن محمد» جنگیدند و آنان از درهای مسجد بیرون رفتند در حالی که هیچ فردی آنان را ندید و سربازان عیسی در جنگ، یکدیگر را کشته‌اند تا اینکه شب رسیده و هنگام صبح دیدند که همه کشتگان، از خودشان بوده‌اند. بعضی نقل می‌کنند: «اسماعیلیه عقیده دارند که ابی الخطاب از طرف «جعفر»، پیغمبر و فرستاده بوده است».

اسماعیلیه و مسأله حکومت: شاید کمتر فرقه‌ای وجود داشته باشد که در راه به دست گرفتن حکومت، به اندازه این فرقه تلاش و کوشش کرده باشد، ولی اولین حرکت پیروزمندانه آنان که به دنبال آن موفق به تشکیل دولت و حکومت شدند، در سال ۲۶۶ در «یمن» اتفاق افتاد و آن این بود که یکی از دعوت‌کنندگان معروف آنان به نام «حسین بن حوشب» که «منصور یمن» لقب گرفت، توانست افراد

زیادی از اهالی یمن را به دور خود گرد آورد و به نام «امام منتظر اسماعیلی»، اولین دولت اسماعیلیه یمن را تشکیل دهد و سپس از آنجا دعوت کنندگان زیادی به شهرهای خاورمیانه و آفریقای شمالی فرستاد و همراهی قبایل آنان را به دست آورد.

حرکت دیگر پیروزمندانه آنان، در «بحرین» به وسیله «قرامطه» به ریاست مردی به نام «حمدان قرامط» انجام شد. در این حرکت، قرامطه، لشکریان عباسیان را شکست دادند و در حالی که هیچ مانعی بر سر راه آنان وجود نداشت، در موسم حج وارد مکه شده و «حجرالاسود» را از جای خود کنده و به پایتخت خود «هجر» بردند.

سومین دولتی که تشکیل دادند، در «مصر» بود که به دولت «فاطمیین» معروف شده و حدود دو قرن و نیم به طول انجامید، تفصیل آن در کتاب‌های تاریخ ذکر شده است.

۲) «یحیی بن عمر بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب» دومین مرد انقلابی از فرزندان «حسین بن علی» است که در مدت زندگی خود، مشهور به حسن سیره و دیانت و از نظر جسمی، دارای آنچنان بدن نیرومندی بود که گاهی عمود آهنی به گردن فردی می‌پیچید و کسی غیر از او نمی‌توانست آن را باز کند.

وی در ایام «متوکل عباسی» سال ۲۳۵ قیام کرد و با افراد زیادی به دعوت کردن مردم خراسان برای شورش علیه دستگاه خلافت پرداخت، ولی «عبدالله بن طاهر» استاندار آنجا، او و افرادش را از خراسان بیرون کرد و شخص او را گرفته و به بغداد فرستاد.

«متوکل» او را پس از کتک زدن بسیار و حبس آزاد کرد. او نیز پس از مدتی که در بغداد توقف نمود، در زمان «مستعین» خلیفه عباسی به طرف کوفه حرکت کرده و در آنجا به همراهی عده‌ای از اعراب، شبانه وارد کوفه شد و هرچه در بیت المال بود توقیف کرده و زندان را باز نمود و کسانی که در آن زندانی بودند آزاد کرد و دعوت خود را به نام «رضا از آل محمد» که مراد امام مورد قبول شیعیان بود، اعلام کرد و استاندار شهر را بیرون نموده و شهر را به تصرف درآورد. خلیفه که از این کار آگاه شد، لشگری به جنگ او فرستاد، ولی لشکر شکست خورد و اهل بغداد از شیعه و سنی ریاست او را پذیرفته و به شدت او را دوست داشتند.

سپس لشکر دیگری به دستور «محمد بن عبد الله بن طاهر» به جنگ او آمد و در نزدیک «شاهی» جنگ آغاز گردید و در این جنگ، لشکر یحیی شکست خورده و فرار کردند، تنها عده کمی با او باقی ماندند و در ضمن جنگ، اسب یحیی به رو در افتاد و یحیی را بر زمین زده و کشت. لشکریان محمد سرش را از بدن جدا کرده و برای مستعین بردند. (طبری، حوادث سال ۲۵۰ - ۲۳۵ و ابوالفداء، ج ۲، ص ۴۳ - ۴۲).

انتقاد نهم و پاسخ آن

انتقاد کنندگان می‌گویند: امامیه درباره غیبت مهدی، دچار تناقض شده‌اند؛ به خاطر اینکه از یک طرف، در علت وجوب نصب امام بر خداوند می‌گویند که حفظ مصلحت عمومی بدون نصب و ظهور امام و امر و نهی او امکان‌پذیر نیست و بدون تردید، نقش حساس وی در تدبیر امور اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و نظامی مانند نقش سلطان عادل در تدبیر امور مردم، قابل انکار نیست.

و از سوی دیگر می‌گویند که خداوند به امام منصوب از جانب خود، اجازه داده تا هروقت که مصلحت بداند و بخواهد از انظار خلق پنهان شود. کاملاً آشکار است که بین این دو نظریه تناقض وجود دارد. این انتقاد نیز باطل و بی‌اساس است؛ به خاطر اینکه:

اولاً: کسانی که این انتقاد را می‌کنند، از چگونگی مصالح و مفاسد در افعال خداوند، هیچ گونه اطلاعی ندارند. به سبب اینکه مصالح افعال مردان حکیم و دانشمند، همواره بر پایه سنجش مصلحت استوار است و این مصالح هنگام تغییر احوال و خصوصیات خارجی نیز تغییر می‌کند؛ مثلاً شخص حکیم و دانا، گاهی به اولاد و خویشان و یا دوستانش آداب و اخلاق صالحه و علم و دانش می‌آموزد و نیز از نظر مادی وسایل تجارت و دادوستد را در اختیار آنان می‌گذارد تا در انظار مردم مورد احترام قرار گرفته و از هیچ گونه چیز مادی و یا معنوی، احتیاج به دیگران نداشته باشند.

بنابراین، اگر اولاد و دوستان آن شخص، در آموختن دانش و به کار بستن اخلاق صالحه کوشش نموده و با دقت و ملاحظه خاص، به تجارت و معامله ادامه دهند، مقتضای مصلحت این است که شخص حکیم و دانشمند نیز به تهیه و تحویل امکانات و وسایل تجارت و آماده کردن اسباب علم و ادب برای آنان ادامه دهد.

ولی اگر بر عکس، آنان نسبت به تحصیل علم و ادب و کسب معرفت علاقه‌ای نشان نداده و سرمایه تجارت و کسب را به هدر دهند و جز هرزگی و حرکت‌های نادرست، از آنان چیز دیگری سرزنند، حتماً شخص حکیم و سنجیده از تحویل امکانات مادی و معنوی، خودداری کرده و نسبت به فرزندان و دوستان خود اهمیتی قائل نیست. پرواضح است که در این دو روش مختلف، هیچ تناقض و تضادی به ظهور نرسیده، بلکه شخص حکیم کمال تناسب و توافق را به کار برده است.

و بر افراد دانشمند و عارف پوشیده نیست که نحوه تدبیر خداوند و سنت حکیمانه او در بین بندگان به همین گونه انجام می‌شود، به این معنا که خداوند به بندگان عقل و فکر عطا کرده تا به واسطه آن، اخلاق و روش‌های پسندیده را درک کنند و به وسیله راهنمایی انبیا و کتاب‌های آسمانی، به انجام اعمال و اخلاق نیکو امر کرده تا آنان اعمال و سنت‌های نیکو را در زندگی خود به کار بندند و به سبب این کار، در دنیا و آخرت، سعادت‌مند و رستگار گردند.

بنابراین، اگر بندگان عقل و فکر را به کار بسته و به فرامین پروردگار گوش فرا دهند، خداوند آنان را به امدادهای غیبی یاری نموده و وسایل پیروی هرچه بیشتر از حق و انجام عمل نیکو را فراوان در اختیارشان قرار می‌دهد. ولی اگر آنان از عقل و منطق پیروی نکرده و به دستورات الهی گوش فرا ندهند، وضع تغییر کرده و خداوند توفیق و امداد غیبی خود را از آنان دریغ کرده و عذاب و عقوبت خود را بر آنان نازل می‌کند و این دو روش مختلف و متفاوت در عمل، همان چیزی است که «مصلحت» آن را اقتضا کرده، در این دو روش مختلف از نظر عقل و منطق، هیچ گونه تناقضی وجود ندارد.

مگر نه این است که خداوند همواره بندگان خود را دعوت کرده که به وجود او اقرار نموده و به یگانگی او و نبوت پیامبرانش ایمان آورند، کاری که بدون تردید بر پایه مصلحت بندگان انجام داده است و در عین حال صریحاً اعلام فرموده که اگر بندگان به خاطر ترس از خطر و حفظ خونشان مجبور شوند کلمات کفرآمیز بر زبان جاری کرده و یا رسالت پیغمبران را انکار کنند، هیچ گناهی انجام نداده‌اند، بلکه عین صواب کرده و بدون شک مصلحت آنان در گفتن همین کلمات کفرآمیز نهفته خواهد بود. و آشکار است که این تغییر مصلحت به تغییر احوال و روش بندگان بستگی دارد و تفاوت دو فرمان، در این دو حالت مختلف نیز بر پایه مصلحت بندگان انجام می‌گیرد.

این نکته نیز واضح است که این تغییر وظیفه و روش، مؤید درستی افعال ستمگران و منکرین حق؛ یعنی آن دسته از افرادی که مؤمنین را مجبور به گفتن این گفتار می‌کنند، نمی‌شود، بلکه افعال آنان بدون تردید از نظر عقلی قبیح و ناپسند بوده و موجب عقوبت اجبار کنندگان خواهد بود.

خداوند، انجام «حج و جهاد» را بر بندگان واجب نموده و بجا آوردن آن دو را بر پایه مصلحت و فایده آنان قرار داده و بندگان هرگاه که قادر به انجام آن دو بوده و مانعی بر سر راه آنان وجود نداشته باشد، جلب و تحصیل این مصلحت بر آنان لازم است. ولی هرگاه قادر بر آن نباشند و افرادی از انجام آن جلوگیری کنند،

جلب مصلحت آن دو بر آنان لازم نخواهد بود، بلکه مصلحت آنان در ترک آن اعمال خواهد بود. و نیز آن افرادی که از انجام این اعمال جلوگیری کنند، مسلماً از نظر عقل و شرع، مستحق عقوبت و عذابند.

جای شک نیست که مسأله ظهور و غیبت مهدی عجل الله تعالی فرجه از همین قبیل است. به این گونه که مقتضای حسن تدبیر و حفظ مصلحت بندگان، این است که اگر مردم از امامان خود فرمانبرداری نموده و آنان را در انجام وظیفه و پیشبرد حق، یاری کنند، مسلماً باید امامان، ظاهر شوند و در دسترس بندگان باشند؛ ولی هرگاه مردم از فرمان آنان سرپیچی نموده و از یاری آنان در مسیر اعلائی کلمه حق و تکامل، خودداری ورزیدند، امامان نیز می‌توانند از انظار آنان پنهان گردیده و از دسترس آنان به دور باشند و زیان این کار تنها بر کسانی است که موجب پنهان شدنشان گردیده‌اند و تنها آنان هستند که عقلاً ملامت و توبیخ می‌شوند. و بدون شک درستی پنهان شدن امام، با لزوم اصل وجود و سلامت وی به همانگونه که قبلاً بیان کردیم، هیچ تضادی ندارد.

ثانیاً: گروه زیادی که این انتقاد «تناقض» را بر امامیه می‌گیرند مانند معتزله، مرجئه، زیدیه و جبریه^(۱) کسانی هستند که این انتقاد بر خودشان نیز وارد می‌شود، به خاطر اینکه اینها در مسأله امامت، دارای دو نظریه هستند؛ یک دسته آنان مانند «معتزلی‌های بغدادی» و بسیاری از «مرجئه»، نصب «امام» را، هم از نظر عقل و هم از نظر شرع واجب می‌دانند.

دسته دیگر مانند «زیدی‌ها» و «معتزلی‌های بصری» و عده‌ای از «جبری‌ها» نصب وی را تنها از نظر شرع واجب می‌دانند و هر دوی این دسته گرچه از یک جهت با «امامیه» مخالفند و آن جهت این است که امامیه در تعیین شخص امام، علاوه بر امور دیگر، تصریح پیامبر را به اسم و رسم و خصوصیات شخصی او لازم می‌دانند، ولی این گروه‌ها می‌گویند در صورتی که پیامبر تصریح به اسم و رسم امام نکند، یکی از دو امر در تعیین او کافی است و آن دو امر این است که یا مردم انتخابش کنند و یا شخصاً قیام مسلحانه نماید و ابداً احتیاجی به تصریح پیامبر ندارد، لکن همه این گروه‌های یاد شده می‌گویند: اختیار کردن امام توسط مردم، تنها برای حفظ مصالح بندگان و تحصیل فایده امت اسلامی انجام می‌پذیرد.

«معتزلین بغدادی» می‌گویند: نصب امام بهترین کاری است که مصالح دین و دنیای مردم را حفظ می‌کند. و همه این گروه‌ها، صریحاً اعتراف می‌کنند که اگر ستمگران و متجاوزین از اختیار کردن مردم مانع شوند، در این

صورت، اصلح این خواهد بود که اختیار کنندگان، از تعیین امام دست کشیده و بدون امام به وظایف انسانی و دینی خود ادامه داده و همواره در حال «تقیه» به سر برند.

بر افراد بینا و آگاه پوشیده نیست که عقیده گروه‌های نامبرده درباره امام، همان چیزی است که آنان اعتقاد به آن را بر امامیه خرده گرفته و تناقض پنداشته‌اند. نمی‌دانم چگونه این افراد سطحی و کوتاه‌فکر از این نکته واضح غفلت کرده و کورکورانه انتقاد می‌کنند.

پاورقی:

۱) «جبریه» گروهی هستند که عقیده دارند، افعال بندگان گرچه در ظاهر تصور می‌شود که فاعل آنها خود بندگانند، ولی در حقیقت فاعل آنها خالق بندگان است. آنان بر چندین دسته‌اند لکن مشهورترین‌شان فرقه «جهمیه» طرفداران «جهم بن صفوان» اند که از شاگردان مخصوص «جعده بن درهم» است و «خالد بن عبدالله قسری» در سال ۱۲۴ او را به اتهام «زندقه و الحاد» به قتل رساند. طبق نقل عده‌ای، «جهم بن صفوان» مردی صریح‌اللهجه بود که بسیاری از عقاید اسلام و آیات قرآن را قبول نداشت.

نقل می‌کنند که وی، در پاره‌ای از اوقات با طرفداران خود، به بیمارستان جذامیان می‌رفت و خطاب به طرفداران خود می‌نمود و با اشاره به جذامیان، از روی طعنه می‌گفت: «خوب نگاه کنید، «ارحم الراحمین» با بندگان بیچاره خود چه کرده است»، (ملل و نحل شهرستانی، ص ۸۶). «جهم» با اینکه عقیده به «جبر» داشت، ولی در عین حال با خلفای بنی امیه، به خاطر ستمگری‌های آنان، به جنگ پرداخت و در زمان «مروان حمار» آخرین خلیفه اموی، با شخصی به نام «سریح بن حارث» بر «نصر بن سیار» والی خراسان شورید و در آخر به دست «سلم بن احوز مازنی» کشته شد. «جهمیه» علاوه بر عقیده جبر، عقاید دیگری نیز دارند که از جمله آنها این است که:

۱ - نمی‌توان خداوند را به صفاتی که بندگان او دارای آنها هستند مانند «حی؛ زنده»، «عالم؛ دانشمند» نسبت داد، ولی می‌توان او را به غیر آنها مانند «قادر؛ قدرتمند»، «فاعل؛ انجام دهنده» و «خالق؛ آفریننده» نسبت داد.

۲ - هیچ کاری را خداوند قبل از انجام و یا خلقتش، نمی‌داند.

۳ - انسان، قادر بر هیچ کاری نیست و در افعال خود مجبور و بی‌اختیار است و نسبت دادن پاره‌ای از افعال به انسان به نحو مجاز است، همانگونه که افعالی به جمادات نسبت داده می‌شود؛ مثلاً هنگامی که می‌گوییم خورشید غروب و یا طلوع کرد، آب جاری شد، زمین روید و امثال اینها، این افعال از این اشیا صادر نشده، بلکه عامل مؤثر و فاعل حقیقی جاری شدن، رویدن و غیر آن، وجود

نامرئی و پنهانی، به نام «خداوند» است. ولی ما مجازاً این افعال را به خورشید و زمین و آب، نسبت می‌دهیم.

۴ - بودن «اهل بهشت» در بهشت و «اهل جهنم» در جهنم، بدون پایان نیست، کما اینکه بهشت و جهنم نیز عاقبت فانی خواهند شد؛ زیرا همان گونه که هیچ موجودی بدون اول نیست، هیچ چیزی بدون آخر نمی‌تواند باشد. و آیه: «خالدین فیها؛ اهل بهشت همیشه در بهشت به سر می‌برند» را نیز بر مبالغه حمل می‌کنند نه بر حقیقت. برای اثبات این مطلب به این آیه استدلال می‌کنند:

«خالدین فیها مادامتِ السَّمواتُ والأَرْضُ إلا ما شاء ربُّک...» (هود / ۱۰۷).

«افراد شقی و سعادت‌مند، همیشه در بهشت و جهنم خواهند بود تا آن زمان که خداوند بخواهد».

با این بیان که خداوند همیشه بودن آنان را در بهشت و جهنم، مشروط به خواستن و اراده خود کرده است، همیشه بودن در بهشت و جهنم، با مقید شدن آن از نظر معنا سازگار نیست.

۵ - کسی که از روی علم و اطمینان خداوند را بشناسد و سپس با زبان وجود او را انکار کند،

کافر نمی‌شود به خاطر اینکه معرفت و علم به انکار زبانی از بین نمی‌رود.

۶ - ایمان قابل تقسیم به ایمان قلبی و ایمان عملی و ایمان قولی نیست کما اینکه قابل شدت و

ضعف نیز نمی‌باشد، بلکه ایمان پیغمبران و مؤمنین به یک کیفیت می‌باشد. (برای اطلاع بیشتر به کتاب‌های کلامی مراجعه شود - مترجم).

انتقاد دهم و پاسخ آن

انتقاد کنندگان می‌گویند: هرگاه امام به قدری از انظار پنهان شود که قرن‌های زیادی سپری شود و نسل‌های متعددی بیایند و بروند و ابداً او را از نزدیک نبینند، بنابراین، هنگامی که ظهور کند، برای افراد حاضر در آن عصر، هیچ دلیل و برهانی بر صحت نسب و اثبات امامتش به جز «معجزه» وجود نخواهد داشت و اگر بخواهد از طریق معجزه خود را به مردم بشناساند یا باید پیامبر باشد و این بر خلاف اتفاق تمام مسلمین است که پس از پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم، پیغمبری نخواهد آمد و یا اگر پیامبر نباشد و در عین حال معجزه کند، این خود بر خلاف اتفاق همه مسلمین است که می‌گویند معجزه از علایم خاص پیامبری است و غیر از پیامبر، فرد دیگری نمی‌تواند دارای معجزه باشد.

این انتقاد نیز مانند انتقادهای گذشته مردود است به خاطر اینکه:

اولاً: اخبار زیادی از پدران مهدی که همه آنان امامان شیعه بوده‌اند، رسیده است که نشانه‌های قبل از ظهور او را که همگی دلالت بر قیام مسلحانه وی می‌کند، بیان کرده‌اند. یکی از آنها قیام مسلحانه شخصی به نام «سفیانی» است^(۱) و نشانه دیگر، ظهور شخصی به نام «دجال» است. و همچنین کشته شدن فردی از اولاد «حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام» است که در مدینه قیام مسلحانه نموده و مردم را به طرفداری از «مهدی» دعوت می‌کند.

از دیگر نشانه‌های قبل از ظهور مهدی، فرورفتن یک «ارتش مجهز» به زمین در بیابان «بیداء» نزدیک مکه است. و درباره این نشانه‌ها و غیر آن، علاوه بر شیعه، اهل تسنن نیز روایت‌هایی از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده‌اند که تماماً بر انجام حتمی این وقایع دلالت می‌کند. و در حقیقت اینها معجزاتی است که نشانه راستین صحت نسب و درستی ادعای او می‌باشد.

ثانیاً: ظهور نشانه‌ها و معجزات، به دست «امامان» دلیل بر پیامبری آنان نیست؛ به خاطر اینکه آوردن معجزات، به مدعی پیامبری اختصاص ندارد، بلکه معجزات، به طور اجمال، تنها دلیل بر صحت و درستی ادعا کننده می‌گردد، چه آن «ادعا» ادعای پیامبری باشد و چه ادعای دیگری. پس اگر مدعی، ادعای پیامبری کند، معجزه دلیل بر پیامبری آن شخص خواهد بود و اگر ادعای امامت و رهبری داشته باشد، معجزه دلیل بر صدق امامت آن شخص خواهد گردید و اگر مؤمن صالح و پرهیزگاری به وسیله آن فرد دیگری را به پیروی و اطاعت

پیامبر یا امامی دعوت کند و یا بدان وسیله ادعای شنیدن حکم و یا سخنی از امام و یا پیامبری نماید، در این صورت معجزه شاهد و دلیل بر درستی ادعای آن مؤمن خواهد بود.

آری مطلب این هست که معجزه مخصوص آن دسته از افراد است که از گمراهی فکری و ارتکاب گناهان کبیره محفوظ و مصون باشند و این چیزی است که می‌تواند هم در انبیا و هم در اصحاب و پیروان آنان وجود داشته باشد. به عنوان نمونه دو مورد را که صریحاً در قرآن ذکر شده، نقل می‌کنیم:

مورد اول: «مریم» دختر «عمران» است که خداوند «روزی» او را همواره از آسمان می‌فرستاد. قرآن در این باره چنین می‌فرماید:

«... لَمَّا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ، هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ.»^(۲)

«هر زمان که زکریا بر مریم وارد می‌شد، می‌دید که در برابرش طعامی وجود دارد. به مریم گفت: این غذاها از کجاست؟ مریم گفت: از پیشگاه خداوند برایم آمده و خداوند هر که را بخواهد بدون حساب روزی می‌دهد. در این هنگام بود که زکریا دعا کرد که پروردگارا! به من اولاد پاک و ارجمندی عطا فرما و تو خواهش مرا می‌شنوی.»

خداوند این معجزه را درباره مریم انجام داد و حال اینکه مریم نه پیغمبر و نه فرستاده خدا بود، بلکه بنده‌ای از بندگان صالح و پرهیزگار خداوند بیش نبوده است.

مورد دوم: مادر «موسی بن عمران» است که طبق تصریح قرآن، خداوند به وی وحی کرد. قرآن کریم در این زمینه چنین می‌فرماید:

«وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ»^(۲)

«و ما به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر ده و هنگامی که از دشمن بر او ترسیدی به دریایش بیفکن و ابداً ترس به خود راه مده و محزون نباش که ما او را به تو بر می‌گردانیم و پیامبرش قرار خواهیم داد.»

خداوند صریحاً در این آیه می‌گوید: که ما به مادر موسی وحی کردیم و حال اینکه اگر وحی، معجزه مخصوص پیامبران باشد، فرستادن وحی بر مادر موسی که نه پیغمبر بوده و نه فرستاده خداوند، درست نخواهد

بود. بنابراین، چه مانعی خواهد داشت که خداوند نظیر این معجزات را درباره مهدی انجام دهد تا او را از مدعیان دیگر تمیز داده و ادعای او را از ادعاهای دروغین مشخص نماید؟ و من در پیرامون «معجزه» مباحث سودمندی در دو کتاب معروف «الباهر من المعجزات» و «الایضاح» بیان داشته ام، کسانی که طالب تحقیق و بررسی روشنگرانه در این باره باشند، به آن دو کتاب رجوع نمایند.

این بود انتقاداتی که پاسخ دادن به آنها را به عهده گرفتم و به توفیق پروردگار، به پیمان خود وفا نمودم و در این پاسخ‌ها هدفی جز آشکار شدن حق از باطل و تمیز دادن پاک از آلوده، نداشتم و خداوند بر این، گواه و بیناست.

پاورقی:

۱) درباره «سفیانی» جای این بحث وجود دارد که آیا «سفیانی» به معنای فرد خاصی است یا اینکه این لفظ، کنایه از مظهر انحراف و طغیان علیه حق و حقیقت است، کما اینکه به گمان قوی مراد از «دجال»، مظهر «تزویر» و «ریا» و «حقه بازی» و «عوام فریبی» است و وجود چنین افرادی در هر زمان، امکان پذیر می‌باشد و از بعضی روایات این مطلب کاملاً استفاده می‌شود.

بنابراینکه سفیانی فرد خاصی باشد، درباره نام او در روایات به اختلاف سخن گفته شده. در بعضی از آنها به نام «عثمان بن عنسه» و در بعضی دیگر به نام‌های دیگر خوانده شده و در بعضی تصریح شده که «سفیانی» چندین نفرند که در هر زمان، ظهور خواهند نمود کما اینکه در مکان ظهور او نیز در روایات اختلاف است؛ در بعضی روایات «وادی یابس» در «فلسطین» و در بعضی «اردن» و در بعضی دیگر «یمن» ذکر شده و در بعضی دیگر «خراسان» و در بعضی از روایات مکان‌های دیگری بیان شده است. و همانگونه درباره سیره سفیانی اختلاف وجود دارد. در اکثر روایات از او به «سوء سیره» و روش ناپسند یاد شده، ولی در بعضی روایات دیگر از او به فردی یاد شده که دارای «حسن سیره» خواهد بود و در آخر، خلافت را به «مهدی» خواهد سپرد.

به هر حال، آنچه از روایات، «غیبتیه» استفاده می‌شود این است که خروج سفیانی از علامت‌های حتمیه ظهور امام زمان است، به این معنا که قبل از ظهور مهدی، حتماً فردی به نام «سفیانی» از اولاد «یزید بن معاویه» خروج خواهد کرد.

آنچه از روایات استفاده می‌شود این است که علامت‌های ظهور «مهدی» بر دو قسم است: قسم اول: علامت‌های حتمی و آن دسته از نشانه‌هایی است که یقیناً انجام خواهد گرفت؛ مانند ظهور سفیانی و فریادی که در نیمه ماه رمضان در تمام روی زمین شنیده خواهد شد و کشته شدن فردی

به نام «محمد بن الحسن» از اولاد «امام حسن مجتبی» در مسجدالحرام بین رکن و مقام ابراهیم و «خروج دجال».

قسم دوّم: علامتها و نشانه‌هایی است که یا امکان تغییر و تبدیل در آن وجود دارد و یا اگر حتماً انجام شود به طور کلی و عمومی انجام خواهد گردید و آنها امور زیادی است که بر شمردن آنها موجب طولانی شدن پاورقی است. (در این باره به کتاب‌های: بحار، ج ۱۳. منتهی الآمال، حالات مهدی و بشاره‌الاسلام، رجوع شود).

(۲) آل عمران / ۳۸ - ۳۷.

(۳) قصص / ۷.

This document was created with Win2PDF available at <http://www.win2pdf.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.
This page will not be added after purchasing Win2PDF.